

ناصری

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۸۰۳۲



ظاهر احادیث تفسیر النطق  
از علی رضا نجفی شیرازی (۱۴۰۲)

صنطق کریم

۱۰۰

۱۸۰۳۲  
۸۶۱۶۰۲



۱  
۱  
۲  
۳  
۳  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۳۱  
۵۱  
۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	حاشیه بر کتب مکتوبه الامام آیت الله العظمی الخ
مؤلف	علیرضا نجفی
مترجم	۱۸۰۳۲
شماره قفسه	۱۸۰۳۲
جمهوری اسلامی ایران	۲۰۹۱۹۷
شماره ثبت کتاب	



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	حاشیه بر شرح ملا محمد باقر آملی در تفسیر المیزان
مؤلف	علیه صانع
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۵۲۴
جمهوری اسلامی ایران	۲۰۹۱۹۷
شماره ثبت کتاب	



۸۶۱۵۰۲  
۱۸۰۳۲

صطق کریم

۱۰۰

ظاهر حاشیه تفسیر المیزان  
از علی رضا نجف شیرازی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی





بدو که برادر از ابتداء حقیق است که چیز دیگر بر آن مقدم باشد  
 و بر اولی که بر ابتداء حقیق است که مقدم باشد نسبت به مقصود  
 چیز دیگر بر آن مقدم باشد و برادر از ابتداء حقیق است که در عرض  
 آن را ابتداء گویند خواه چیز بر آن مقدم باشد و خواه نباشد  
 چنانکه گفته اند نسبت میان ابتداء حقیق و ابتداء عرفی عموم  
 و خصوص مطلق است زیرا که هر ابتداء حقیقی ابتداء عرفی است و هر  
 کدام نیست به ابتداء اضافی را در عرف ابتداء می گویند و حال آنکه  
 ابتداء حقیق نیست و هر چنان نسبت میان ابتداء اضافی و عرفی عموم  
 و خصوص مطلق است بود که هر جا که ابتداء اضافی نباشد عرفی است  
 و در ابتداء حقیق اعتبار عرفی نیست و ابتداء اضافی نسبت به  
 اینجا پیش از آنکه ابتداء عرفی دوزخ و جهنم حقیق و طایفه عرفی نسبت  
 میان ابتداء اضافی و حقیق تبانی است زیرا که حقیق است که اگر  
 برای مقدم باشد و اضافی را بر نفسیه کور است که بر آن امر  
 مقدم باشد اما از نفسیه <sup>نفسیه</sup> است و اضافی را باید مقدم باشد نسبت  
 به حقیق و آنرا که چیز بر مقدم باشد نسبت میان آن حقیق



عدم و ضروری مطلق خلق بود پس آنکه هرگاه حقیق نباشد این ابتدا  
اضافه فرست بدون عکس لیکن مراد از ابتدا ۱۱ اضافه در اصطلاح  
بمعنی اول است و معنی ثانیه بر کرد با تداوم و غیره تو نه بود در مراد  
از ابتدا در حدیث مجید ابتدا حقیق باشد زیرا که وقترا آیه  
حقیق می تواند بود که یا نیز باشد تقدیم چه بر رسم و تدوین  
چه بر رسم است در عرف اهل شرع و اهل فقه این واقع شده  
**قول** الحمد هو التشاء باللسان آه مراد از چهل اختیاری  
بنابر مقرر صفات خوب است که اختیار بر صفتی باشد یعنی با اختیار  
و از او در صفتی باشد یعنی و مراد از وقت آن خود باشد که در مفهوم آن  
تقدیمی غیر معتبر باشد مثل انعام و احوال و غیره وقت آن خود  
که در مفهوم آن تقدیمی غیر معتبر نباشد مثل علم و قدرت و حیوان و غیره آنکه  
و مدح و تنای به است بر چهل خواه اختیار باشد و خواه غیر  
اختیاری و از این جهت است که می گویند در حدیث الاولی صفاها  
و می گویند در حدیث الاولی صفاها آه آن چهل نعمت باشد و خواه  
غیر نعمت پس نسبت می آید و معنی عموم و ضروری مطلق است و شکر

در لغت فی است که دلالت کند بر نظم و نوع از این حیثیت که نعمت است  
خواه میان باشد و خواه با مکان باشد و خواه بخوان باشد و در اصطلاح  
صرفا علی جمیع کلمات فی خلق است و لا بد که فی صرفا از بعد است  
جمیع آنچه خدا به داده است در آن چیزی که خلق کرده است از نظر حق  
از برای این جهت باشد که اشیا در حضور و در غیبه و در احوال و در غیبه  
خلق که مثل آنکه چشم را از برای این خلق کرده که نظر در مشروبات از  
کند و از اینجا به معرفت او می رسد و بدانند حکمت او را و قدرت او را  
و غیر ذلک و زبان را از برای این خلق کرده که گوید و گویند و وفای  
گویند و تقدیم دهند و محکم را بر امر صواب که می دانند و از برای این  
و کذب را نه و القیاس پس از بعد صرفا فی صفات و قوای و صفات و صفات  
کنند و آن اضافه و قوای را بر این مقرر می کنند که اصطلاح خود به بعد از این  
شکلی می تواند بود که می آید و از این ظاهر شده و نسبت می آید  
هر دو شکر لغوی عموم و ضروری می و هر دو است ماده اشراق از جانب  
هر دو است که تا بر غیر نعمت باشد زیرا که در شکر لغوی معتبر است  
که چهل اختیاری نعمت باشد مثلاً شکر بر علم و تقدیم خدا بر نعمت حدیث



و شکر نیست و ماده افتراق از جانب شکر است که در بیان  
باشد بلکه رکان باشد مثل است بر کمالی از برای تعلیم  
باشد مثل اعتقاد و آنچه که در آن فرموده اجتماع شایسته  
اختیاری که تحت باشد و معنی نسبت است میان شکر و شکر گوشت  
و ماده اجتماع و افتراق معنی است که مذکور شد و شکر اصطلاحی  
بکسب تحقیق اخلاقی است از حد اینها نیز که هرگاه بفعل آنکه هم نشاید  
بنده تحقیق شود هم عمل با رکان و هم اعتقاد بخیران تا مثل بعد ازین  
بدانکه تقدیری که از جهت اختیار صفت خوب باشد که اختیار  
از صاحب صادر شود چنانکه بنابر مشهور تغییر که اندر دین و دیندار  
از او و حد مثل حد در هر صفت داشته و از این واجب الوجود مثل علم و  
و صوابه زیرا که انشائی صفت اختیاری واجب نیست بلکه خود  
محققین عینی در است واجب است و نه جمیع را باید است لکن در است  
و بر این روش حد بر این صفت زید و حسن شده و محتاج است در است  
نه انشائی از آنکه در توفیق و بدلت بعد چنانکه مذکور است  
در مقام خفاش پس اگر تغییر که در جهت اختیار صفت خوب است

بشمار

بشمار این صفت شکر است باین جهت اختیار صفت خوب است  
اعتبار که شکر هم مدح بر آن مراد بر نقل بر این معنی و هم شکر  
جمع از او حد هر که در به تکلف نیز که بر اینها صادق است که در صفت  
بر جهت فعل شکر نیز در صفت خوب که صاحب آن در اختیار است  
و لکن جهت از این تغییر مثل لام از برای و عدد شکر بوری  
در نفوذ میان حد و مدح چنانکه گفته اند که حد مخصوصی نمی باشد  
و می شود و از او مدح از برای حد و غیر حرج و واقع مراد شکر  
اختیار بر این جهت است و اندر در کتب لغت نیز اختیار بر این جهت  
مذکور نیست و یکی بدانکه تغییر است مثل از این حد ذکر کرده است نه  
و بدین معنی که در صفت معبر است که محققین و دیگران بدانست که در مقام  
تجید است که الف لام الحذف است و است و این که در اختیار صفت نیز که  
در هر صورت دلالت می کند که هر حد که است از این جهت  
بنابر است و است و این است و بنابر آنکه صفت شکر از این جهت که هرگاه  
حقیقت و اهمیت حد از این جهت است و باشد با یک جمع از او حد  
نیز از این امر و باشد و الا لکن مراد که حقیقت حد در جای دیگر است



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شد در ضمن آن فردی که از برای غیر خدایت کشف و حاصل کشف  
جنس را بهر آنکه از استخوان میانه و ظاهر در بعضی اختیار  
گرفت هم چنان که در سید شریف علامه از گفته است که چون  
لام توفیق در اصل موضوع است از برای حقیقت و امانت  
پس فیصل احتیاج بقدره مقام ندارد و مع هذا ده حشر از ادبی  
گفته و در بیان از تقریر است و اما در هر حد است حد اول  
نقد حد فاش و حد در مغول مطلق است باین که گفته شده  
در بعد از زوال لام توفیق رفع باشد بهر امانت تا حد در شرف و دلالت  
کند بر دردم و ثابت حد در شرف نقل شده و از بعضی باین که  
که مقصود از آنکه در خبر است بلکه مقصود از آن حد است **نمود**  
و آنچه علم علی الاصح آه به آنکه میوه دعای تغییر از حد و است کرای  
لفظ اسم است نیز موضوع است اولاً از برای ذات مشخص و  
صانع عالم است یا علم نیست بلکه در اصل از برای مفهوم کلی مثل  
مجموعه موضوع است و کجاست و مثال مشهور شد در آن ذات  
که که علم میوه اند می گوید اگر علم نباشد لازم می آید که لا اله الا الله

افاده توحید کند بواسطه آنکه در این وقت سخن این چنین بر شد  
که نیست مجموعی مستحق عبادت که مجموع دیگری و مجموع دیگری  
گفته است و احتمال گیرنی دارد پس می رسد که مجموعی در  
یک ذات است بهر تقدیر هر یک علم باشد این سخن من در این نیست  
مجموعی مستحق عبادت که آن ذات شخص که خالق عالم است و این  
مقصود توحید است و جویش باین طریق گفته شده که این دلالت  
بر آنکه از لفظ ده آن ذات مستحق عبادت در این مقام  
بجایست احتمال را بر آنکه موضوع باشد اولاً لایمکنه و از این دلیل  
ظاهر شد و آنکه هر یک علم نیست از جهت دلالتش باین که هر یک  
و قریب به علم آن ذات می توان که که آن ذات را بهر صفت تعقل  
توان که از برای علم از برای ذات است بهر صفت و محال است که تعقل  
گفته آن ذات را بهر ملاحظه صفات از صفات بلکه آنچه تعقل کرد  
بر شد و صفات آن ذات است و جویش چنین گفته شده که  
لازم نیست در علم سخن را بر این امر آن ذات تعقل آن ذات  
را نه از راه صفت بلکه تعقل از راه صفت کافی است و چنین



جواب گفته شده که این ذات خودش وضع کرده باشد و  
لفظ را از برای هر چه در نفسش تعقل ذات صف چنانکه هست که  
به دن صف لیکن چون هر چه هست علی را در پس ظاهر است  
که آن ذات هم علم داشته باشد و این صلاصیت علم بودن دارد  
در میان اما که در شرح اطلاق بر آن دلالت کرده اند لفظ است  
زیرا که صف بودن باقی است مثل حی و رحمن و غیر اینها  
ظاهر است و هم چنین در هر لغت آن ذات علم دارد چنانکه در لغت  
بزدان و در هر کتابی که در این لغت که بهتر است  
لغات است علم داشته باشد و دانسته شده که علم بودن لفظ امر ظاهر است  
و از آنجا دیگر بنا بر این محشی و موده که در نه سب اصح علم است و از  
لفظ اصح چینی نهیده بر شو که چینی نیست که نه سب غیره طلب شده  
بلکه نه سب علم بهتر است از غیر علم **قول** و دلالت علی هذا  
الاستیجاب آه چنانکه ظاهر شده که تعلیق حکم به صف  
مشاورت بعلمیت باین سخن که هرگاه حکم را تعلیق نماند بوجه  
مثل اینکه کسی گوید تو علم کن اگر اعلی را به سنی ظاهر این است

که علم

که صفت تو علم علم نباشد و چون امر موضوع است از برای ذات جمیع  
صفات و کمال پس دلالت جمیع بودن جمیع صفات کمال از برای ذات  
پس مقول من بعد از این سخن خواهد بود که صلاصیت هر کسی صلاصیت حق است  
در حق آن که جمیع صفات کمال است از برای حیثیت که جمیع صفات  
کمال است بنا بر این که گفته اند که توفیق بر وصف مشرب است بعینه پس کمال  
گفته شده که صلاصیت برای آن ذات است بواسطه آن ذات جمیع صفات  
پس الله در مثل دعوی داشته باشد دلیل و برهان و لا یغیر لفظی غیر  
نیت خواهد بود این حل دقیق که از برای امر الهی کرده **قول** که اذلا  
یتصور الصلاة بعد الوصول الى الحق حاصل دلیل این است  
که اگر هدایت در این امر بموصل مطلوب باشد در نیت نیز که  
مقول نیست که وضو و صلاصیت بعد از دریافت ایمان و حال آنکه مقول  
آری بنا بر این قول تقدیر نیست که ماقوم شود هدایت که در غیر این حق  
رسینیم و این که کفر اگر کفر نماید از راه است اختیار که در هر طریق  
حق عینی در حاشیه و این بر حاشیه نیست علامه و در این بحث کرده است  
که لایسم که ضلالت بعد از وصول مقصور نیست زیرا که ضلالت



بعد از هدایت ممکن است حاصل شود با غواش سلطان چنانچه می بینیم که  
مؤمن مرتبه می شود و جواب از این بحث آنکه مراد از ضلال بود از  
وصیل این است که هر که خدایت هدایت کند و بسبب هدایت او بگو  
و اصل نه بعد از هدایت نمی افتد و این سخن از این است که نمی فتنه هین الله  
عالم من عظمه مشیط است پس بنا بر این آن کس که مرتبه  
مرتبه هدایت حقیقه یافته اند و آنکه از این بر نمی کشند و سلطان  
اغوا می شود این را چنانچه صریح است و دلالت می کند بر این  
و دلیل دیگر بر نبودن هدایت در این است که بعضی ایصال مطلوب  
این است که اگر در این است هدایت بعضی ایصال مطلوب بود باقی  
قوم شود اول به این آورده باشند و بعد از آن که فرشته  
باشند و حال آنکه چنین نیست بلکه آنکه از تفسیر و تالیف  
ظاهری شود آن است که اکثر این ایمان پیدا و در نه و بعضی که  
ایمان آورده و دیگر اختیار گرفته کردند **قرینه** و الثاني معقومی  
یعنی اول آنکه که تقدیر الحی چون کسی را می رسد که کلمه هدایت  
در این است ممکن است که بعضی اراده طریق باشد و مراد این باشد

که تفسیر

که تو در کس را که از این هدایت راه نمانی هرگز در حقیقت تو  
آنکه جمله خدایت که هر است زیرا که جمیع اسباب هدایت از دست  
پس اگر کجای این هدایت و الله و الله لیسند و القوم الظالمین  
آورده شده هدایت است زیرا که خدایت راه حق را جمع نموده  
نموده است لیکن جمیع اختیار آن می کشند و نجات می دهند  
و جمیع از شرط هدایت اختیار نمی کنند و در ضلالت می مانند  
پس باید که هدایت در این است که بعضی ایصال مطلوب باشد تا در  
معنیش خلل راه نیاید و در دست تمام اعضا می افتد ظاهری  
**قرینه** می باشد که اکثر تقصیرین باین طریق که هدایت  
در آیه اول یعنی راه هدایت و معقول نماید او که الا الحق باقی  
مخدوف است و در آیه نایم یعنی ایصال مطلوب است و معقول  
نماید او که الا الحق است مخدوف است و یقین است که بنی راه  
نماید می کشند اما مطلوب نمی رسد بلکه خدایت هم مطلوب می رسد  
و دیگر بدانکه هرگاه لفظی از برای معنی موضوع باشد منافاه ندارد  
که در بعضی موضوع استعمال کرده شود غیر معنی موضوع که مجازا و کجاست



منافات داشت باشد و حال آنکه در مجامعه و مکالمه برین آ  
 و در کلام و محاوره منقول بسیار واقع شده است مثل بد امر فوق  
 ایدیم که معنی صفت بر مضمر خصوص است و در بعضی نفع قدرت است  
 بحد و اینکه در این در هر یک از این دو مخالف یکی از قولی باشد  
 متفق یکی مخالف یکی از آن دو قول زیرا که قایل اول را می گویند  
 که چون در این در اصل برای بهیض موضوع است و در این اما  
 نمودند و این معنی آمده است و از او هم چنین قایل باین را می گویند  
 که بگوید در اصل در این معنی آمده است و در این آنکه گفته اند  
 محمول است بر افعال و از وجه نظر از الفاظ نیست که صحیح باشد  
 استعمالش در معنی مجازی باین ظاهرند که این قسم گفته اند در استعمال  
 این مقام با صوره است و در جواب این ظاهر است که تعلقات  
 دور که ذکر کرده اند نیست و چون در آن جوابها و بیان تکلف  
 در آنجا صورتی نیست و این مبتدی می نماید لهذا مذکور نکردیم و بعضی  
 از علما در این باب معنی دلالت بهیض کرده اند و این تغییر  
 هم موافق استعمال لغوی است و هم مستند است از لغت زیرا که گفته اند

در این کتاب  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب

در این کتاب تغییر گفته اند بدلت داشت و این آنکه گفته اند  
 چنانکه گفته اند تا قیاسی است تا قیاسی این قول نیز است و جواب  
 از این همان جواب است که از قبل قول گفته اند نیز است در این  
 معنی استعمال بر افعال معنی مرشد این سخن باید کرد اما در اینجا  
 پس افعال است که در آن گفته اند زیرا که اگر معنی افعال مطلوب باشد  
 می آید و علت است بعد از وصول به راه حق و علت است بعد از وصول  
 باطل است چنانکه گفته اند بلکه حاصل معنی این باطل است و صورتی است  
 این است که راه حق نمودن این را لیکن بعضی از اندلس قول  
 در این در وصول به راه حق و بعضی گفته اند بسبب اوضاعی است و بعضی  
 بسبب در این معنی افعال مطلوب نیست و حال آنکه گفته اند  
 شده است بضمیر این نیز بنف در این و نه گفته اند عن طریق  
 این قول اینکه معنی و در طریق را گفته اند از طریق مستوی گفته  
 بر معنی خدش حل کرده این است که بنابر تفسیر و این است بطریق  
 کلام بهتر و سزاوارتر است زیرا که در طرف می گویند در این  
 گرفته اند و این گویند در این گرفته اند و در این گرفته اند



من فیه پنج چون سواد جدول در آن در حاشیه خودش  
 بر این رساله سواد الطریق را بطریق مستوی و صراط مستقیم  
 تفسیر کرده است و در تخریج هر یک از این مستوی که نام آن  
 حمل کرده است را ضابطه و ضابطه اضافه حقه بخود صفت  
 کرده است لهذا بحث کرده اند که سواد الطریق معنی وسط طریقی  
 منقول بطلب است چنانکه ظاهر و معارف اول و ثانی  
 و هیچ تکلفی ندارد پس تفسیر این طریقی مستوی که مستقیم  
 تلقیات و در هر یک خوب نیست که معنی از برای دفع بحث  
 مذکور رسیده که کسی که تفسیر کرده است سواد الطریق را بهر  
 مستقیم و طریقی مستوی مرادش این است که سواد الطریق از  
 صراط مستقیم و طریقی مستوی زیرا که لازم دارد وسط طریقی  
 و حمل بطلب صراط مستقیم را و بر آن سواد لازم کرده است و لازم  
 را خود این کتاب نیست که در آن لازم و لازم **قول**  
 البرزخ الطریق الی الله که یک از طریقی نفس او می باشد طریقی  
 است و در هر یک کلام است مناسب که در هر یک کلام

اندر

که مناسب بکلام شده و مراد از برای در اینجا ذکر کلام است در  
 و چنانکه که مناسب بطلب کتاب داشته باشد **اول**  
 اقرب لفظ بطلب که در این کلام که در هر یک می باشد  
 که حمل نموده واقع شده و در وقتی که معلق برقی باشد سوال  
 و حال آنکه مقدم شده است بر مقدم بر **ع** مل خودش یعنی بر لفظ  
 خبر که مصاف است برقی **ع** و الثاني معنی خبر که در اول  
 حالی از برای به یاد است بطلب لفظ آن معنی این صفت است که  
 هر چه که در این از برای اشاعه با توفیق را بهتری یعنی  
 پس حامد در مقام هر چه را باید عمل کرده است و این  
 ناخوشی است بخواه نماید که معنی آن چنین می شود که هر چه  
 که در این توفیق را بهتری برقی **ع** بجز معنی طلب  
 زیرا که خدا بطلب رحمت می کند بلکه رحمت میفرستد  
 بر بنده که پس در این مقام صلوات مستعمل است در رحمت  
 جز معنی است و در حال لفظ در غیر معنی می است و لهذا  
 محشی فرموده که مراد از این جمله **ع** فان الی الله فوق



انبوه آنگاه که برین می کشیدیم هیچ اندازی در وجهی نمی  
 برای اختیار صفه شده ذکر کرده است چنان نیست پس  
 شود وجه اول باید وجه اول را چینی توجه کرده اختیار کرده است  
 مصمم برین صفه را از میان صفات زیرا که لازم دارد بر صفه  
 کمال را استنزل می صفات غیر نبوت را مثل علم و غیره و چنانچه  
 در اشالی اینها خود ظاهر است زیرا که رسول خدا ص با هر صاحب کمال  
 نفسانی باشد و اما استنزل صف نبوت را بواسطه آنکه بر آن  
 فوق نبوت نیست یعنی مثل نبوت بر نبوت زیرا که رسول آن  
 که صاحب نبوت و کتاب نبوت است برین کتاب نبوت است  
 و تابع برین نبوت است پس در هیچ صفی مستلزم بر صفات کمال  
 نیست حتی نبوت اما مستلزم بر صف غیر نبوت ظاهر است  
 و اما مستلزم نبوت صف نبوة بواسطه آنکه رسالت فوق نبوت است  
 پس اگر چه نبوت صفات دیگر را لازم دارد اما لازم ندارد صفه  
 رسالت که اعم از صفات نبوت است یعنی تا بر نبوت نبوت نبوت نبوت  
 نیز را چینی توجه کرده که اختیار کرده است مصمم برین صفه را بواسطه

آنکه در آن تصریح است بر سبب بودن که اعظم صفات است نبوت  
 صفات دیگر حتی نبوت که در آن تصریح بر سبب بودن آن صفه  
 نیست اما تصریح نبوت در صفات غیر نبوت ظاهر است و اما  
 در صف نبوت زیرا که رسالت فوق نبوت است پس لازم است  
 رسالت را تصریح بآن در قوله تصریح بر رسالت نبوت و دیگرها که  
 ارسال به معنی فرستادن است نه بمعنی صاحب نبوت و کتاب نبوت  
 چنانکه ظاهر است از لغت و تتبع مواضع استعمال چه در قرآن مجید  
 چه در حدیث قرآن پس در ارسال تصریح است بر سبب بودن معنی  
 فرستادن و کتاب نبوت بمعنی صاحب نبوت و کتاب نبوت که نبوت  
 که در این در مقام نبوت مشتمل شود زیرا رسالت بر سبب بودن  
 بمعنی صاحب نبوت و کتاب نبوت پس اگر بجای لفظ تصریح در کلام می  
 لفظ نبوت رند کور می باشد بهتر بود و دیگر باید دانست که آنچه  
 محتمل در بیان معنی رسول ربی ذکر کرده اگر چه مشهور است در  
 میان مصنفین و تصریح کرده اند بآن صاحب کمال و غیره  
 شریف و جمعی دیگر از علما بکنی مخالفند و اما باید دانست







2110

2

هر یک را حقه اعتبار کنند از برای ضمیر مفعول و در این جمله  
 باشند بهین نحو که اول حال باشد از ضمیر مفعول و در این جمله  
 باشد از ضمیر که در حال اول است و دستخاست و تثنی است که از اجزاء  
 خود اعتبار کنند که جواب باشد از سوال مقدمه که کسی سوال کرده است  
 که حاضر است و از او فرستاده است از برای حیات جواب و در این جمله  
 که از برای آنکه بگویند می به بودن نه او است **حک** و تثنی است  
 بدانکه الف با آنکه نورده اصل معنی یونی و بر تو است لیکن مناسب  
 است که در حال مفعول به بودن معنی روشنی گردد و بدین ضریق  
 باشد تا فعل فعل فعل متصل باشد و بدین حکم معنی کدام چنین است  
 که مصلوحتی که کسی که زود است او را حقه از برای روشنی گویند  
 یا و لهذا به این محاجات را به افعال آن در وقت حال بودن از  
 فاعل آنکه که راجع است که از ضایق هم معنی شود و همان کشف  
 و هم معنی هر امور و هم معنی تثنی چنین که لفظ نور معنی هر یک  
 این صفت دارد نه است مجازة محمول بطریق باغیغیه می شد مثل  
 زید عدل یعنی از زید عدل است که نفس اندر است **حک** به



مستقل بالافتد لا یلیق الخ بر آنکه لفظ افتد در لفظ  
 معنی احتمال دارد که مصدر بر نیز از برای عمل باشد و احتمال دارد  
 که مصدر بر نیز برای مفعول باشد بر تقدیر معنی از برای عمل و افتد  
 کردن آن حضرت نیست زیرا که نفس آن حضرت است بلکه مراد افتد از  
 دیگر آنست که آن حضرت در آن محکم تعلق جبار و مجرب و قد است  
 بر آنکه من لعم جین می نهد که افتد آن حضرت کردن لایق و خوب است  
 نه افتد بر مگر که آن و شک نیست در خود معنی این لفظ اما اگر متعلق  
 باشد به یقین حق این لفظ آن است که افتد کردن لایق آن حضرت  
 در آن است چنانچه ظاهر است تقدیر معنی مستطاب که نیز افضل  
 می باشد می گوید افتد کردن هم لایق است زیرا که می گوید افتد از  
 که آن لایق است و نه دانی از می است که بر متعلق افتد لا یلیق  
 فانه کالتام له به تقدیر معنی از برای مفعول جبار و مجرب و مستطاب  
 افتد می تواند بود زیرا که افتد از این حالت معنی مستطاب که بر لایق  
 و صلاحیت متعلق بودن جبار و مجرب و مستطاب و افتد لایق است  
 بلکه متعلق است بلیق زیرا که معنی لفظ جین می نهد که مستطاب است

یا کذا

یا حضرت لایق است و دیگر مگر لایق نیست و این معنی مناسب مقام نیست  
 هیچ نوعی ندارد که بگوید الاستحالة بودن مصدر در معنی از برای لایق  
 هیچ است زیرا که این معنی از برای لایق بودن افتد لایق معنی از برای لایق  
 بودن آن حضرت است و در خود اولاً مستطاب معنی از برای لایق بودن  
 افتد است پس اگر کسی گفت می گوید بودن افتد معنی از برای لایق بودن  
 بلکه در احتمال لایق که می نهد بهتر بود و باید تعلیم  
 تقدیر لفظ افتد لایق الخ چون مستطاب است تقدیر  
 می نهد که تقدیر ما و حقه التا جبر مستطاب است و حق جبار و مجرب  
 این است که مستطاب در مستطاب است تقدیر بر افتد که متعلق است  
 افتد مستطاب و مناسب است تقدیر مستطاب است تقدیر مستطاب  
 که تقدیر لفظ مستطاب است و بر آنکه در کاه فی الدار نیز می گویند اگر  
 مستطاب این است که مستطاب است در کاه فی الدار مستطاب مستطاب  
 در کاه فی الدار است که مستطاب است در کاه فی الدار مستطاب مستطاب  
 پس اگر مستطاب است لایق مستطاب مستطاب مستطاب مستطاب  
 مستطاب آن حضرت که لایق است مستطاب مستطاب مستطاب مستطاب





می کنند صدق و حق را بر سنی مصدر می آید این طریق که صدق  
می گویند و مطابق بودن کبریا می خوانند و حق را می گویند  
و مطلق بودن بقیع می خوانند و ایند و ایند و ایند و ایند  
الصدق و الحق و نفس المطابقة و المطابقة مفهوم بخوا  
اقصی مراتب الحق چون خارج الحق جمیع است مضاف بکسب  
موجب هم التوفیق و نزد اهل و بر جمیع مضاف بکسب هم  
توفیق فاده عموم می کند لهذا حقش اطلاع کرده است بر  
صوبه جمیع مراتب حق و فرموده که یعنی رسیدن آن را به حق  
مراتب حق زیرا که صوبه جمیع مراتب لازم دارد آن را  
مفهوم و مستقر بر آن طرف مستقر بنابر ظهور می آید توحیدی  
آنست که متعلق باشد بمقدور عام مثل زبیر الدار که مستحق  
بکمال است و طرف لغوات که متعلق باشد بمقدور خاص  
مثل مفهوم الفلک که متعلق است بر کرب یا کرب یا کرب یا کرب  
بر سبب تریف در حدیثش که تحقیق از موده طرف مستقر  
آنست که مستحق مقدر باشد خواه خاص و خواه عام باشد

و طرف لغوات

و طرف لغوات که مستحقش مذکور باشد و نزد متاخرین این اصطلاح  
معتبر است و از اینهاست که حقش متباین را که خاص است و طرف  
مستقر تقییر که در کبریا که خاص است مضاف بر این حکام هم خاص که حقش  
آنست که رسیدن اقصی مراتب حق و این طرف است و احوال که بخاطر  
مفهوم من العیات بود آنکه مضاف الیه قبل و بعد داشته باشد از  
از طرف لغوات و حق و تمام و خلف کاه و طرف لغوات و طرف لغوات  
که در مراتب است و این طرف و مقطوعه از اضافه را در اینجات عیانت  
زیر آنکه مضاف الیه عیانت و انما می کلام است چون در این حکام مکرر  
پس این طرف و خود عیانت کلام شده اند مفهوم بنیادینا و توحیدی  
مثل اول رب بعد کان خبر من قبل که در این مقام اصلاح خصوصیت  
مضاف الیه قبل و بعد و عیانت بلکه بعضی از جمیع نفس بعد است  
بر قبل و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن  
و صلاوة که در مضاف الیه مذکور است مفهوم الامرات  
فقد الفاء ای توهم مفهوم الخ چون مقتضی لفظ فای فیه در کلام  
مستحق مذکور است یعنی در وجه حق ایراد آن فرموده که با عیانت



انماست که از حرف شرط است و نه ای و نه می خواهد و بافتار توحید  
 شیء را کلام در دو وجه جمع است اما نه بواسطه آنکه مقدر در حکم  
 نه کورت و اما نه ای بواسطه آنکه اعتبار توهم جایز است نزد ملامتکار  
 در هر کس که استعمال باشد مثل کفایت زیر پس افعال که لفظ تام باقی  
 توهم باقی نماند که در اکثر بهر خبر پس درمی آید و چون ایراد  
 لفظ امارات را به مقام شرطه در جای است پس در این مقام نه  
 مذکور باشد بجا نیست **فصل** در انشای الما الملتب اما احو  
 به آنکه احوال است و سوختن است از برای سوختن محسوس که شعله  
 باشد خواه اندک و بزرگ و خواه در دست است و در غیر محسوس  
 مشاء می زیست پس در وقتی که شعله محسوسه انداخته باشد و خواه  
 باشد که احوال را در آن استعمال کنند محسوسه و قطع آن شعله  
 تا زائل شود محسوسه هر که انداخته استعمال می کنند احوال را در  
 و را نه خبر خواهد آن چیز مجرد خارجی باشد مثل انشای  
 بمحسوس حاضر در آن خواه سوخته خارجی باشد اما محسوس  
 مثل بنده کردن بقضای طلقه و خواه محسوس باشد اما شایسته باشد

مثل بنده

مثل انشای که در آن محسوس باقی دیگر باشد که کتاب لفظ کلام و اطلاق  
 می کنند بر محسوس محسوسه که خبری است از الفاظ و تقوی محسوس  
 آنکه کتاب تندی می گویند و معنی که خبری است از الفاظ و تقوی  
 آن کتاب می خوانند و که اطلاق می کنند بر الفاظ محسوسه که دلالت می  
 بر شایسته محسوسه و که بر تقوی محسوسه که دلالت بر الفاظ و معنی  
 محسوسه و که می گویند و مجموع معانی و الفاظ و تقوی محسوس  
 می خوانند و کلام بر مجموع معانی و الفاظ محسوسه اطلاق می کنند و که  
 بر الفاظ و تقوی محسوسه چنانکه ظاهر است در این اطلاق است  
 از استیج بود استعمال آن را به کتب باشد و خواه بود یکی از امور سه  
 که مذکور شد لیکن ظاهر در این مقام باشد محسوسه است یا الفاظ محسوسه  
 و بهر دو معنی توضیح احوالات و گویند و در هر ظهور آنکه مصطفیات  
 تندی کلام را احوال خبر برش را الیه و کلام و کلام بعضی است  
 مثل لفظ تندی توهم و کلام بعضی است یعنی معانی مستقره در ذهن  
 چنانکه ظاهر در شفا در حالت تقوی و تخریب میل بر اکثر را الیه  
 شایسته محسوسه الفاظ محسوسه باشد لفظ کلام مستعمل خواهد





از تصنیف باشد و نه در نه که به حال لفظ در این مقام مجاز  
 نه حقیقت و در این قوله علی طریقه مجاز حذف حرف مجازی است  
 که در این حذف بر این که در نه در این که حذف نماید و حذف  
 اجزای این که در نه در این که حذف نماید و حذف  
 و اصل الفیقه که در اصل و اصل الفیقه بوده است و دیگر بر این که در نه در  
 بعضی از طریقی غایت تهذیب مفعول مطلق است و خبر غریب بعضی  
 صفة مفعول مطلق حذف است مثل خبر مقدم و بدین تقدیر است  
 که با تهذیب تهذیب غایت تهذیب الکلام قوله فاف لفظ التوسل  
 که خبر باشد که خبر باشد و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
 باشد از خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
 و الکلام بجای خبر مطلق و الکلام بود که در لفظ خبر خبر  
 بخیر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
 از خبر است که در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
 بر نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
 تا طریقه و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر

که احوال جزئیات موضوع آن قضایا در آن معلوم می شود که خبر  
 آید بقیل و خبر مطلق مثل است بر تو این کلمه آن را از آن قانون  
 می گویند قانونی که می گویند قوله و الکلام و الکلام و الکلام  
 المبدء و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام  
 و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام  
 که بحث می کنند در آن احوال و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام  
 از جمله و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
قوله علی طریقه قانونی و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام  
 در نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
 بر این عطف و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
 علی التوسل و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام  
 حاصل می شود است بعضی در نه در خبر و نه در خبر و نه در خبر  
 و در این الکلام حاصل می شود است و الکلام و الکلام و الکلام  
 و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام  
 و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام و الکلام







العلم للعلم عبارة عن احوال بسمه و المنطق عبارة عن احوال  
 كتابت و کتابت در فیه بر یک السور سبعة اطلاق فی  
 چنانکه بقا نموده و هائی علوم مدونه را در فیه بر یک  
 سماء اطلاق فی کتب چنانکه ظاهر می نماید از شیخ ماضی  
 احوال شدی گویند فلان کس حکیم است و فلان کس بکرات  
 و ماد که حکمت و خردت بانی نمی که کیفیت حاصل از است  
 او را که متوجه بر مسند از مسائل حکمت یا کوی کفایت باشد  
 حکیم بودن و کوی بودن بدون عنایت و نیز می گویند فلان  
 علم کفر است و فلان حق و ظهور تصدیق باین علم است  
 کمال کفایت و نیز می گویند فلان کس حکیم و خردمند  
 دارد مثلا و مراد نفسی مثل است خواه تمام و خواه قدر  
 معتدله و لهذا محشی زمره که از قسم اول عبارت است از  
 یکی از معانی بسو و منطقی عبارت است از یک از معانی  
 حیثا وجه العقل پسیم مناسب است و علم  
 تحصیل است با حوا و مناسب نفس مسائل بیان است

مؤلف  
 مؤلف  
 مؤلف

مقدمه بر آنکه لفظ مقدم بر یک و ال خواتم و هم شیخ  
 بر اول مشتق است از قدیم بمعنی تقدم هم چنانکه در اندیشه  
 در کتب لغت و بنا بر این مشتق است از قدیم بمعنی تقدم هم چنانکه  
 ظاهر است و یکبر به آنکه بنده به هم چنانکه در طول الفصح  
 کرده است مقدمه و در ذرا در مقدمه العلم و مقدمه الکتاب  
 مقدمه العلم اموری است چند است که موقوف علیه شروع در  
 مایل علم است مثل خوف حد و غایت و موضوع علم و مقدمه  
 الکتاب یا به ایت از کتاب که مقدم است بر مقصود و بواسطه  
 ارتباط مقصود با و دفع او در مقصود و این هر خارج است  
 از علم چنانکه ظاهر است و نیز میسید به کیف مقدمه در حقیقت  
 نیست که مقدمه العلم و این عبارت است از چیزی چند که  
 موقوف علیه شروع در علم است بر وجه بصیرت مثل خوف حد  
 علم و عایت و موضوع الفاظ و لغوی اطلاق مقدمه  
 یا اعتبار این است که در اندیشه مقدم العلم و این قولی است  
 و بطور قوم است



و موضوعی بر آنکه تصور بود از جمله موقوف علیه شرع در  
 علم است زیرا که طالب حصول مطلق بودن وی تصور بود که  
 پس شارع در علم را با چار است از آنکه یک قوی آن علم را  
 کنند و هم چنین علم فاعله مایه از جمله موقوف علیه شرع است  
 زیرا که فاعل علم بهر حال تصور فاعله طالب علم می باشد  
 و لیکن در علم فاعله محقق می شود و موجب بعثت در شرع  
 باعث زیادتی می باشد است و فاعله بدان موضوع علم  
 متعین شده آن علم است از علوم دیگر زیرا که هرگاه موضوع علم  
 علمی متعین گردد از موضوع علم دیگر آن دو علم نیز از هم جدا  
 می گردد مثلاً هرگاه کسی داشت که موضوع مطلق موقوف  
 و موضوع فاعله و کلام است تا علی حق و مطلق نزد او متعین  
 نمی گردد بلکه در سنده از مسائل این دو علم را که موقوفین  
 میدانند که از کلام است یک از آن علم است و متعین شدن علم  
 نقد متعلق نیز موجب بعثت در شرع است فان العلم  
 هو الحق الفاعله الخ بر آنکه علم بر دو قسم است یکی آنکه فاعله

بحصول صورة معلوم نزد عالم و این قسم را حصولی می گویند  
 مثل علم نفس طوطی چون طوطی و غیره از جمله موقوفین  
 و یکی دیگر آنکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس طوطی  
 بخودش و این قسم را حصولی می گویند در آنکه فاعله هر از صورت  
 حاصل این است که صورت متغیر است خارج عالم و معلوم  
 مرکب شده و در علم حصولی چنانکه مذکور شد صورتی در کمال  
 نیست چو در کشف می شد که هر از این توفیق توفیق علم بود  
 نه مطلق علم واجب واجب باشد بعد قس بر علم حصولی را  
 که غرض مطلق نیست مگر عصبه از حسی در علم که محتاج است  
 تفکر و نظم علم حصولی است پس دیگر بدانکه عصبه عصبه در توفیق  
 بجای به اختیار کرده است تا بدون ضرورت علم نفس با طوطی  
 مادی بنا بر تدبیر حکما که می گویند صورت مبرکات محسوسه  
 در حیل درمی آمند در نفس طوطی زیرا که این صورتهای  
 خفیه اگرچه در نفس طوطی حاصل نیست اما نزد او حاصل است

پس صورتی حاصل می شود بر اینها موقوف است **فصل** در نقد  
 مذهب الحکامه که تصدیق مذهب حکیم اعتقاد به نسبت  
 چیز است و تصور صورتی حاصل است که غیر ادعان به نسبت  
 باشد و تصدیق مذهب امام جمیع تصور است نسبت به  
 به نسبت و تصور صورتی حاصل است که غیر جمیع تصور است  
 نسبت و ادعان به نسبت باشد **فصل** و اختیار مذهب الحکامه  
 به آنکه قدایی منطقی را عقیده است که موضوع و محمول  
 ادعان و حکم است مرکب است از موضوع و محمول  
 و نسبت و متافیزیکی را عقیده است که قضیه مرکب است  
 از چهار جزء موضوع و محمول و نسبت و وقوع نسبت به وقوع  
 نسبت پس با اعتقاد قدما جزو اخیر تصور که متعلق ادعان است  
 نسبت است و با اعتقاد متافیزیکی وقوع نسبت و لا وقوع نسبت  
 و چون معنی ادعان را به نسبت متعلق تا حدیست زیرا که گفته است  
 ادعاناً نسبت ظاهر می شود که تا او محسوس مذهب قدماست  
 و اگر نه باینکه که بگوید ادعان لا وقوع النسبة چنانکه در آن

**فصل** سببه المص الاثبیت این کلام قدس و دیگر است  
 در برای آنکه محسوس مذهب قدماست زیرا که مذهب قدس  
 او ای قصه چهار است پس اگر محسوس مذهب متافیزیکی بود  
 باینکه که گفته است باینکه ادعان باینکه که هر یک از این سه  
 باینکه که در حال آنکه در اول محسوس قصه باینکه که در حدیست  
 باینکه که او ای قصه سه است و باینکه که تصدیق را اعتقاد  
 ثابت جاری باشد که بنسبت مذهب را در دل هر دو آن را  
 یقینی می گویند اگر مطابق واقع باشد پس هر یک از این سه  
 اگر مطابق واقع نباشد در آن است و چنانچه باشد بلکه حدیست  
 اتصال هر حجتی در آن را ظنی می گویند و گاه یقینی نیز  
 حاصل می شود مثل یقینی بودن واجب و گاه بتقلید مثل اعتقاد  
 بجهنم و اویسا **فصل** کافی و تمهیل الخ شکل تصور  
 نسبت فونی است که تأثیر در نفس کند هر چند خلاف آن  
 نسبت ثابت باشد تو مثلاً مثل خیالات شریکه هم چنانکه هرگز  
 دل دریا می آید است و سیلاب بکام عالم را بطونان دارد



وانشاء آنها در عبارت است از تصور نیست خبریه کثیفی  
 که عقل در آن متوجه اند و هیچ یک از وقوع و لا وقوع آن نیست  
 راجع باشد بلکه متناهی باشد نه عقل و هم عبارت است از تصور  
 طرف بر جرح پس در این سه قسم اگر چه نیست چیزی است زیرا  
 که اول آن را می توان گفت که صادق است یا کاذب (اما  
 مرکب باشد که ادعای نیست زیرا که اهاک ادعای بیضا  
 که احد طرفین نیست راجع باشد خواه بهر چه در سبیل باشد  
 مثل یقین و خواه بهر سبیل باشد مثل ظن مورد الاقیم معنی  
 انقضیه لا چون در این مقام تو می توانی گفت که لازم است  
 زیرا که از باب افعال است و حال آنکه در عبارت معنی معنی  
 بر غیره مضروب بودن مورد الضرورة والاکتساب بنظر  
 بمقتضای معنی این سه مخرج این تو می گوی که است و حاصلش اینست  
 اگر چه لغت از باب افعال است و حاصل در باب افعال لازم بود  
 لیکن در کتابهای الفقه اکتساب بمعنی قیاس که حدیث است  
 تفسیر این است پس کلام صحیح است مورد فالله اعلم بالصواب

حکما هو الف لم الضرورة الخ بدانکه صحیح عبارت معنی اینست  
 که قیاس می باشد که تصور و تصدیق ضرورت و اکتساب بنظر را  
 پس ضرورت منقسم خواهد شد به ضرورت در تصور و ضرورت  
 تصدیق و هم چنین در اکتساب منقسم خواهد شد به اکتساب  
 تصور و اکتساب در تصدیق و اینها چهار قسم می شود که هر یک  
 تصور و تصدیق منقسم می شود به ضرورت و اکتساب بخلاف  
 ظاهر است و عقل محشی یعنی در اینجا منع و حسن الخ را نشانه  
 بآنکه بیان رفتیم تصور و تصدیق چنانکه معنی گفته بودیم  
 خواهش نقیض آن را بهر است از آنکه بگویند و نقیض آن  
 الی الضرورة والاکتساب الظاهر مثلا زیرا که در اثنای این  
 عبارت القیاس حکما بجای نهی که مراد از آن عبارت  
 معنی کنایه و کنایه این است از مخرج و بکار بکار چون در نهی  
 که از قیاس کردن تصور و تصدیق ضرورت و اکتساب را  
 نهی را در نهی منقسم شدن تصور و تصدیق بر تصور و تصدیق  
 هم مستحق خواهد بود به تقابلیت و هم بمقتضای پس تقیسا

با اعتبار آنکه از باب افعال است و اصل در آن باب لازم بود  
مناسب صفت مقتضیه تصور و تصدیق است و با اعتبار  
معنی مناسب و صفت قابلیت بخند فیهقان که همین مناسب  
و صفت یزید است و بی یکن است که وجه اشیا را در حق  
یققان بر یققان با آنکه یققان احقر بودایی باشد  
کار آنکه التوحید الخ محض دلیل بر این مطلب بطریق بعضی از  
محققین این است که تصور است چه بدای نیست و الا لازم  
می آید که در هیچ تصور محتاج باشد عقل یا فکر حال آنکه  
محتاج است در بعضی مثل تصور روح و ملک و در نظری نیست  
و الا لازم که هیچ تصور معلوم نشد بواسطه آنکه بنا بر این تصور  
موقوف هم نظری خواهد بود که محتاج باشد از موقوف بر موقوف  
دیگر و در این هنگام اگر بر آن موقوف علی موقوف خواهد بود  
باشد مثلاً یکه تصور زید محتاج باشد به تصور عمر و تصور عمر محتاج  
باشد به تصور زید و خواه بود لفظ واحد مثل اینکه محتاج باشد  
تصور زید به تصور عمر و تصور عمر به تصور زید

و خواهد چندی و بر طبق آنکه هر است پس بر تقدیر مستقیم است  
زیرا که توقف نمی است بر موقوف علیه و در باب طاعت بواسطه آنکه  
تقدم نمی است بر نفس و تقدم نمی بر نفس با طاعت با اعتبار بر آنکه  
الغیر الهیاته بر و در این هیچ که تصور زید محتاج باشد به تصور عمر و تصور  
عمر و تصور عمر و تصور عمر و همین الطغیر الهیاته پس جمیع تقولات  
موقوف بر یکدیگر و یکدیگر در بندهم خواهند بود پس اگر کسی تصور می کند  
خود به تصور دیگر از آن تصور به عقل بر بد حکم می کند که  
ما باقی که جمیع تقولات موقوف باشد بر یکدیگر الطغیر الهیاته حاصل می شود  
جمیع تصور می چنانکه محتج نیست بر صاحب نظریست مستقیم بر لازم می آید  
معلوم نبودن تصور مطلق از عقل حال آنکه بعضی از تصور است  
معلوم است مثل تصور ارادت و درت و امثال اینها در دین  
طریق نشانه زید در تصدیق و طریق مضمون بهتر است زیرا که بعد از جهت  
استدلال لامعات از انصافی بدیده در مقدمات دلیل کون و انان  
مانع را برسد که نمی شد ای قول که اگر چه تصور است یا تصور نقای  
نظری باشد لازم می آید که جمیع تصور یا جمیع تصور بقی معلوم نشد



و حال که معلوم است نیز از جهت تصدیقات پس بنابر فرض اول اگر  
غیر معلوم خواهد بود پس محتاج باشد تفکر بر آن که موضوع محمول معلوم  
نشود تصدیق حاصل می شود و نقد بر آنی که بعضی نظری خواهند بود پس  
محتاج بنابر دلیل هر که مستدل باشد چاره شده مراد عوی بر بعضی بودن تصور  
یا تصدیق در مقدمات و دلیل آن بر موعود در اصل انشاء کرد  
و در اول تر بهتر باشد **و** منها آنچه تر غیر اصل اللفظ است  
و جز اللفظ است که است میانه چند سخن زیرا که در بعضی از اصطلاحات  
محقق است بر بعضی و در بعضی در بعضی محقق است بقصد بق چنانکه موقوف  
ستصور و در بعضی محقق است بر یک چنانکه موقوف بر بعضی اصطلاحات  
که حرف است هر گونه و علت است بر ایند بر بعضی معلوم است بشرط است  
از آن نیز شکر خواهد بود بعد از آن که مستند و چنانکه ظاهر است و لهذا  
عزیم حکم بر آن که است **و** فان الزامی لا یكون كما ساء ولا یکتب  
و غرض از آن است که بر آنی که نیست که بر آنی که نیست نه سوف و واقع در  
و نه سوف اما قول بود بطوریکه گفته یا محمول است بر آنی که ظاهر  
یا یکی یا بعضی از آن است محمول است مستند و یا یکی از آن را محمول است

و در آنکه

و در آنکه یک چنانکه ظاهر است تفهیم علی و اما غرض بود آنکه اگر  
کتب شده محتاج خواهد بود به خوف و حال که سوفش نه چنانکه  
بود چنانکه گفت و نه یکی زیرا که هر یک از اینها فاعله و جهت تر کند  
بجمله نقل نیز حدیثش بر کتب می کند و در هر یک از اینها فاعله و جهت تر کند  
و نه کتب نیز جاری خواهد بود که در کتب است و از بعضی معقول  
که مستعمل است در کتب و نه در آن ده یا بعضی کرده بکند بعضی  
معلوم زیرا که در کتب و نه در آن ده یا بعضی کرده بکند بعضی  
نقد متبع مواضع احتمال یکرا که توفیق معنی از کتب اعتبار کردن  
صفت موقوف بر بعضی و در آن توفیق موقوف بر آن که در توفیق موقوف  
اعتبار کرده اند چنانکه گفته که فکر توفیق امور معلوم است  
برای تحصیل از محمول و بنا بر این مستقی بر توفیق بعضی  
نه یا خاف و احتیاج می باشد در بعضی توفیق بکند و در بعضی  
طاهر کند و توفیق معنی که بکند بکند علی جمیع اوزان سوف  
بصرف آنها احکام و بایست موقوفها یا بایست که در آن موضع را  
موقوف موقوف از آن و توفیق کلیه را که بر آن نه و از آنی که در آن

موضوع ثابت است و شکی نیست که در این موضوع در این  
 پس نیز بر این است و در این نقطه قانون بر سطر است یعنی این است  
 که شکی نیست بر این است که در این موضوع در این است  
 بدانکه این موضوع که در این موضوع در این است  
 لا محاله یعنی که در این موضوع در این است  
 مثلاً بود که در این موضوع در این است  
 ادراک امور غریبه یا لا محاله یعنی که در این موضوع در این است  
 که در این موضوع در این است  
 ادراک امور غریبه یا لا محاله یعنی که در این موضوع در این است  
 یکی از اینها که در این موضوع در این است  
 لا محاله یعنی که در این موضوع در این است  
 اخلاقی در این موضوع در این است  
 این لا محاله یعنی که در این موضوع در این است  
 آب بر این موضوع در این است  
 مثلاً در این موضوع در این است

در عرض این است و محقق طوطی نیز در این است  
 بانی فرموده و چینی گفته که باید در علم گفت که در این موضوع در این است  
 که این موضوع در این است  
 حقیقت در این موضوع در این است  
 احکام در این موضوع در این است  
 و این موضوع در این است  
 بود که در این موضوع در این است  
 بدانکه این موضوع در این است  
 امور غریبه یا لا محاله یعنی که در این موضوع در این است  
 محققین در این موضوع در این است  
 محتاج است به این موضوع در این است  
 نه که در این موضوع در این است  
 که در این موضوع در این است  
 نه که در این موضوع در این است  
 نه که در این موضوع در این است  
 نه که در این موضوع در این است



واسطه هم چنانکه تمسک بر شد از کلام شریح مطالع و جوهر دیگر از  
 محققین بر نه قسمت الطور در عرض و واسطه در ثبوت و واسطه در اثبات و اول  
 در عرضی آن است که در اولی الله است عارض او ثبوت یا نیایا الوضی  
 عارض دیگر مثل این که واسطه در عرضی که نسبت نه برای حیوان  
 اولی الله است عارض انسان حی و ثابت اولی الوضی عارض حیوان  
 و واسطه در ثبوت است که باید باشد نه برای ثبوت عارض حیوان  
 و در عرضی آن عارض واسطه باشد چنانکه گذشت در مثال سابق و در این  
 مثل که صاحب که واسطه در ثبوت است نه برای که ثابت به الفعل  
 و خودی صلاجه است و ثابت نه غرض و واسطه در اثبات آن  
 که صفت علم یعنی شبه مثل تغییر که صفت علم که در ث عالم است و کمال  
 جمع و روش در یکاه مثل این که هم واسطه در اثبات و اگر استدلال  
 که در روش از انسان به حیوان بر ثبوت که ثابت نه برای حیوان  
 به بی طریق که بعضی الحوان انسان و کل انسان که ثابت بعضی الحوان  
 که ثابت و گاه باشد که نفس واسطه در اثبات باشد و واسطه در عرضی  
 باشد و نه واسطه در ثبوت و آن در جمله است که از معلول و لایکثر

شریح بر عدت مثل که از ثبوت استدلال کنند بر تعقیب اخلاط  
 و از این طایفه هر شک واسطه عرضی نه ثبوتی نه اثباتی نه غرضی نه واسطه  
 ثبوت آن نفسی نه برای موضوع بلکه بسیاری از محمولات است  
 که واسطه در عرضی نه در رد و اما محتاج است بر ثبوتی نه برای صریح  
 به دلیل مثل ثبوتی مقدار که عارضی جهت لغزانه لیکن خود  
 نه برای جسم به بی نیست بلکه محتاج است به دلیل و محشی نه  
 و واسطه طریق شریح مطالع دارد چنانکه در هر است از توضیح  
 عرضی ذاتی را در در عرضی دیگرش نیز تصریح نموده و اولی  
 از کلام مسموع و طایفه دیگر از مضنیین مثل صاحب طایفه و غیره  
 تمسک بر همان است که واسطه در عرضی همان واسطه در ثبوت است  
 و صاحب طایفه شریح مطالع در بعضی سرائع مشکوک شد  
 مثل که متعجب است واسطه در عرضی شک کند که اند و از این آراء  
 با بیشتر که تصاف انسان بعضی الوضی باشد و تصاف بعضی  
 بعضی الله است باشد و حال آنکه انسان حقیقت معروض  
 شکست چنانکه در هر است باید به فهم بر شهادت چنانکه در هر

که اندک تحقیق مندرج است که غیر در اول الامر می آید شی  
فحاشا که در وسط در عرضی باشد بر این شکل پس علی است که در جهت  
که مندرج مع جلاحت لغت باشد که در آن و دیگر الوضو است که من  
بر این و در این طریق است که در وسط در عرضی باشد که در آن  
غیر از این بر این نیست که در الفیاض و دیگر در آن در عرضی باشد که در  
امراضی عارضی و مندرج باشد که در آن و در عرضی باشد که در  
اسم مندرج در عرضی که در آن و در عرضی باشد که در آن  
طهر و در عرضی که در آن و در عرضی باشد که در آن  
و اندک عارضی جسم مندرج است که در آن و در عرضی باشد که در آن  
امراضی داخل در عرضی است و در عرضی باشد که در آن  
در آن و در عرضی که در آن و در عرضی باشد که در آن  
که امراضی در آن و در عرضی که در آن و در عرضی باشد که در آن  
سوفی در آن و در عرضی که در آن و در عرضی باشد که در آن  
انها در آن و در عرضی که در آن و در عرضی باشد که در آن  
حاصل در آن و در عرضی که در آن و در عرضی باشد که در آن

[illegible]



که مطابق دلالت لفظ است بر تمام موضوع له لفظ است و تقنی لازم  
لفظ است بر جزء معنی موضوع له از این حیثیت که جزء معنی موضوع  
له است و التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له از این  
حیثیت که خارج لازم موضوع له است زیرا که اگر قید حیثیت معین  
لازم می آید دخول هر یک از این سه دلالت در تحت دیگری مستلزم  
لفظ آفتاب از برای جرم موضوع باشد و هم از برای مجموع جرم و ضو  
پس قی که از لفظ آفتاب مجموع جرم و ضو خواسته شد دلالتش بر جرم  
شمار و روشن شدن آنها در تحت دلالت بر مجموع تقنی است زیرا که  
دلالت بر جزء موضوع له لفظ است قطع نظر از قید حیثیت لازم  
می آید که مطابق همه باشد زیرا که صدق است که دلالت لفظ است  
بر تمام معنی موضوع له بواسطه آنکه آن لفظ از برای هر یک از جرم  
و ضو و نیز موضوع است و دلالت بر ضو و ضو دلالت بر مجموع  
الشرام نیز صادق است زیرا که جرم آنها موضوع له نیست است  
وضو خارج لازم آنست پس صدق آنست که دلالت لفظ است  
بر خارج لازم موضوع له و از اینجاست که می آید که دلالت بر ضو مطابق

باشد و تقنی هم التزام و حال آنکه تقنی است و هم چنین هرگاه لفظ  
آفتاب بگویند جرم آنها بگویند یا اگر در آن وقت مطابق است  
لازم می آید که تقنی نیز باشد زیرا که صدق است که دلالت لفظ است  
بر جرم موضوع له و هم چنین هرگاه لفظ آفتاب را بگویند وضو بگویند  
یا بگویند مطابق است تقنی تقنی و التزام هم در دو بر آن صادق است کلا  
بعضی از بعد از اعتبار حیثیت هیچ یک از تقنی و دیگری داخل  
نمی شود مثلا هرگاه لفظ آفتاب مجموع جرم و ضو خواسته شد دلالت  
هر یک از جرم و ضو از این حیثیت است که فرد موضوع له لفظ  
نه از این حیثیت که خارج لازم موضوع له است و هم چنین هرگاه یکی  
از جرم و ضو خواسته شد دلالت مطابق است بواسطه آنکه دلالت  
لفظ است بر تمام موضوع له از این حیثیت که تمام موضوع له است  
و تقنی التزام نیست و دیگر بدانکه در این مقام بعضی دیگر گفته اند که دلالتش  
از برای تقویت حکم مبدی مناسب است و از این است که هرگاه  
لفظ شمس موضوع باشد نیز برای مجموع جرم و ضو که ملزوم و لازم  
پس آنکه هر گاه آن لفظ را در مجموع استعمال کنند دلالت دارد بر

باعتبار آنکه جزو موضوع نیست و از این قضیه است و دیگری باعتبار  
 آنکه لازم جرم است و این دلالت بخلاف درخت میباید از این  
 نیست اما بطریق ظاهر است و از این قضیه بواسطه آنکه دلالت بر جزو  
 از این حیثیت که جزو است بر آن صدق نیست زیرا که دلالت بر جزو  
 از این حیثیت که لازم است بر آن صدق است و از این جهت بواسطه آنکه دلالت  
 بر خارج موضوع هر نیست بلکه دلالت است بر جزو موضوع که  
 و جمیع از قضیه مثل مولانا میرزا جان و غیره چنین جواب گفته اند  
 که لفظ در این حالت دلالت نمیکنند بر ضابطه دلالت بر جرم  
 دلالت بر کنه بر آن بواسطه آنکه جزو موضوع نیست زیرا که جرم  
 در این حالت معهود است به تبعیت کمالی و لغزوم بالشیع لازم است  
 و فهم لازم را و لیکن محقق نیست که نسخ مستلزم فهم بالشیع لغزوم فهم  
 لازم را در همه موارد بصورت است زیرا که هرگاه لفظ موضوع یا  
 مثلا از برای مجموع و کثیر و دلالتش بر هر یک از این دو چیز باشد  
 باشد زیرا که نفس است و حال آنکه از فهم عمل لازم می آید فهم  
 که خارج لازم است و این چنین از فهم کوچک با اله به لازم می آید

فهم که خارج لازم است پس اگر ماده نفس آورده شد در لفظ که  
 موضوع باشد از این جهت لازم و لغزوم چنین جواب مذکور  
 در مرتبه یکبار به خواهد بود چنانکه ظاهر است بر صاحب انصاف و دیگر  
 جواب گفته اند که دلالت مذکور در تحت نفس است زیرا که مراد از دلالت  
 بر جزو از این حیثیت که جزو است این است که دلالت باشد بر جزو باعتبار  
 آنکه آنکه لفظ موضوع است از برای کلی و بر دلالت مذکور در تحت  
 که دلالت است بر جزو باعتبار آنکه لفظ موضوع است از برای کلی و نیز  
 جواب داده اند که در تحت الشرح است زیرا که مراد از دلالت بر خارج  
 موضوع از این حیثیت که لازم است این است که دلالت نه از  
 گذر تمام موضوع را بودن باشد و نه از ره گذر جزو بودن بلکه  
 از ره گذر لازم بودن باشد و بر این دلالت صدق است که از ره  
 گذر کلی بودن و جزو بودن نیست بلکه از ره گذر موضوع له  
 بودن است زیرا که لازم جزو لازم کلی است و لکن در این جواب  
 بر وفق مسلم ظاهر و محسوس است و اگر کسی بگوید چنانچه در توضیحات  
 مذکور چنین گفته شد که مطابق دلالت لفظ است بر تمام موضوع



له باین وضع و تفقن دلالت لفظ است بر هر موضوع له باین وضع و التفقن  
 دلالت لفظ است بر لازم موضوع له باین وضع نه مستفصل بر این لفظ  
 دلالت یکدیگر و نه این بحث دارد و فی الامور اول بواسطه دلالت بر  
 وجود در محلی جمیع صادق نیست که دلالت لفظ است بر تمام موضوع له  
 باین وضع زیرا که آنها موضوع لفظند باعتبار وضع دیگر و باین وضع  
 بر موضوع له اند و این صریح نیست بر دلالت صفا در حالت  
 که از لفظ به شما می گویند نه که دلالت لفظ است بر لازم موضوع له  
 باین وضع بلکه دلالت است بر تمام موضوع له باین وضع هم چنین در  
 نیز صادق است در حالت استعمال لفظ در آنکه دلالت لفظ است  
 نیز اگر اعتبار باین وضع تمام موضوع له است و اما نه بواسطه آنکه  
 تفقن بر این صریح است زیرا که دلالت لفظ است بر موضوع له  
 و اما نه بواسطه آنکه تفقن بر این صریح است زیرا که دلالت لفظ  
 بر لازم موضوع له باین وضع دارد **مسئله** که البصره است نسبت به  
 البصره که هر موضوع است زیرا برای عدم بهر غیر عدم مضاف به  
 و بهر که خارج موضوع له است اما تفقن عدم بر این نیست که

مفهوم

مضاف به هر است دون تفقن بهر معنی است **مسئله** و اما مثلاً  
 ان الله لا اله الا هو صفة على الحق سبحانه الخ جازم بهر نسبت بهر  
 خدا را عطف است که دلالت تفقن بر لازم دلالت لفظ است بر  
 معنی و خارج هر موضوع له در ضمن دلالت بر موضوع له خواه کل مراد  
 باشد تفقن آنکه آن را بگویند و تفقن جواز آن طایفه که موضوع است  
 بخواهند و خواه بگویند و جواز شهادت قابل علم شهادت طایفه شما فخر  
 اما بنا بر اولی ظاهر است که فهم هر یک از حق و جواز قابل علم در حق  
 هم مجموع است و اما بنا بر ثانیه یعنی آنکه اگر مراد از جز لفظ لازم  
 و اما در حق استعمال لفظ در این اول مستفصل بر موضوع له و مفید است  
 به تبعیت فهم هر موضوع له خواه لازم لیکن قرینه دلالت بر این که کل  
 نیست و اگر لفظ مشهور باشد بر این لازم می آید که مفید است که مفید است که کل  
 موضوع له است بدون قرینه بلکه در این اول مستفصل بر موضوع له و لازم این  
 دلالت را داخل در تفقن و التفقن بر موضوع له است زیرا که از جهت دلالت  
 و صفة عطف است بنا بر این و بهر لازم دار و تفقن و التفقن  
 مضاف بهر که خارج موضوع له است اما دلالت در ضمن دلالت مطابق معنی

که با دلالت است مطابقتی که در مصنف و مبر و دیگر اعتقاد آن است  
 که دلالت معنی است که دلالت بر فاعل باشد و در معنی لفظی و دلالت بر خبر است  
 باشد بدون دلالت بر کل در جملین دلالت از لفظ لفظی است که در  
 معنی دلالت بر خبر موضوع باشد یا باشد یا اینکه دلالت بر لازم باشد یا  
 ششاد بدون دلالت بر لازم و بنا بر این ادب لازم ندارد و حقیقه  
 قضی و التزام دلالت بر فاعل را بواسطه آنکه هرگاه لفظ موضوع از  
 از برای لفظی که موضوع معین خارج می شود موضوع را بخواند موضوع را  
 تعین لفظی است نه لفظی بر فاعل معنی در خارج نفس التزام  
 مستحق طریقی است بطلان و لهذا معنی لازم را از کیفیت و تعین  
 اعتبار کرده چنانکه محضین نموده **فصل** دلالت بر تحقق لفظی  
 گوید که هر چه است لازم می آید از لفظی که نیست غیر محض و لازم  
 معنی را بصورت و کیفیت پس می آید که معنی باشد به لازم و جواب  
 گفته می شود که در لازم آن است که در تعقل آن معنی لازم نیز در آن  
 در آید و دانسته شود و بسیار گفته که معنی در آن در آید و معنی خارج  
 ندارد که او فاعل را معنی که معنی است بهادر لفظی لازم و فاعل باشد **فصل**

آن امری که بجز معنی است بدانند از خبر و عام را از تحقیق و تعین است  
 و آن پس در آن بر دو نوع است که در هر یک از این دو قسم است که  
 از مجموع معنوی و غیر مستطرد و معنی هر دو از خبری غیر است که  
 لازم می آید و دخول لفظی که از لفظ هم معنوی است در هر یک از این دو  
 دلالت بر حدیث می کند و در این دلالت بر لفظ **فصل** دلالت  
 قسم و وجه معنی تحت لفظی که لفظ موضوع را بر هر یک از این دو  
 برست معنی دیگر اطلاق می کنند چنانکه هرگاه چنانکه هرگاه لفظ معنوی  
 یعنی حدیث در هر یک از این دو که لفظ معنوی است برست معنی و وجه معنی  
 و که هر گونه که لفظ معنوی است برست معنی و وجه معنی  
 معنی شود نزد منطقیین است که هم تریب کرده است **فصل**  
 گوید و عقیده دلالت بر فاعل معنی هر یک از این دو برست معنی  
 می کنند و لهذا معنی را در نظر معنی هر یک از این دو است و لفظ معنی هر یک  
 برست معنی **فصل** که حیوان الی طریقی علم در این جا قیاسی علم را در آن  
 باشد در فاعل حیوان را طریقی دلالت قصد کردن با اعتبار معنی است  
 که با اعتبار معنی دیگر می آید که در فاعل معنی که اعتبار کرده اند قصد

این امری که بجز معنی است بدانند از خبر و عام را از تحقیق و تعین است  
 و آن پس در آن بر دو نوع است که در هر یک از این دو قسم است که  
 از مجموع معنوی و غیر مستطرد و معنی هر دو از خبری غیر است که  
 لازم می آید و دخول لفظی که از لفظ هم معنوی است در هر یک از این دو  
 دلالت بر حدیث می کند و در این دلالت بر لفظ **فصل** دلالت  
 قسم و وجه معنی تحت لفظی که لفظ موضوع را بر هر یک از این دو  
 برست معنی دیگر اطلاق می کنند چنانکه هرگاه چنانکه هرگاه لفظ معنوی  
 یعنی حدیث در هر یک از این دو که لفظ معنوی است برست معنی و وجه معنی  
 و که هر گونه که لفظ معنوی است برست معنی و وجه معنی  
 معنی شود نزد منطقیین است که هم تریب کرده است **فصل**  
 گوید و عقیده دلالت بر فاعل معنی هر یک از این دو برست معنی  
 می کنند و لهذا معنی را در نظر معنی هر یک از این دو است و لفظ معنی هر یک  
 برست معنی **فصل** که حیوان الی طریقی علم در این جا قیاسی علم را در آن  
 باشد در فاعل حیوان را طریقی دلالت قصد کردن با اعتبار معنی است  
 که با اعتبار معنی دیگر می آید که در فاعل معنی که اعتبار کرده اند قصد



در توفیق مثل معفو و صاحب مطالع این است که هر دو نزدیکی  
 حیوان باقی در حالت غلبت از معفو زیرا که در حال غلبت بر آن  
 صدق است که لالت مرکب از لفظی هر چه معجز و موصل پس بر  
 تقدیر عدم اعتبار داده پس در برشت از معفو و داخل شد در  
 مرکب محال که معفو است نظیر محض علی اتفاق از شطوط یکی  
 محض نیست که لفظ حیوان باقی و اصل آن با اعتبار و معنی  
 علی لالت بر و معنی مرکب که اعتبار و وضع علی علی  
 مرکب پس اگر لفظ لالت موضوع نظر بود معنی که اعتبار آن وضع  
 دلالت بر کند خرواشی بر جوی مرکب است و نظر بر معنی که اعتبار  
 آن وضع دلالت بر کند خرواشی بر جوی مرکب است توفیق  
 تمام است بدون قید داده و اصل دارد که تقدیر این بواسطه  
 ظهور معنی محض اعتبار داده کرده باشد و این بهتر است  
 زیرا که اگر با وجود قید داده بحث کرده اند که اگر داده با فعل  
 خود نشاء لازم می آید که مرکب است پیش از استعمال مرکب باشد  
 و اگر داده این است که کجاستی باشد که داده توان که بر حیوان باقی

در حال غلبت نیز صادق است که کجاستی است که از خودش  
 اراده دلالت بر خرواشی می توان کرد پس چاره است از قید  
 دیگر تا تمام شود این توفیق بکلاف دیگر که در شد تا یکایک هیچ  
 قید محتاج است چنانکه ظاهر است و اندر علم **و** دان  
 این بدانکه اگر آن اگر موضوع است از بر این طلب پس اشتق  
 نباشد از چیز که غلبت بر کسش مطلوب است از بر این طلب  
 می گویند مثل از یک قائم و از اشتق باشد از چیز پس اگر دال است  
 بر طلب فعل این بطریق مستعد و اگر دال است بر طلب  
 آن چیز بطریق مستعد نمی و اگر دال است بر طلب مستعد  
 بل بعنوان خضوع یا تادیب پس اول داده می گویند و ثانی را  
 انشائی و مطلوب فعل باشد و خواه ترک و اگر موضوع نیست  
 از بر این طلب از جنبه مرکبند مثل تفریق و تفریق و تفریق  
 غیر که در عرف الناس در حال استقال می کنند که متفق توان  
 باشد **و** قدر مرد انقیاد بخو حیوان و حج و الا صحت  
 بواسطه آنکه موضوع نیست اگر چه بر وزن فعل است و اما حج

اگر موضوع است اما معرفت نیست یعنی صیغهای مثبت  
 از آن که خارج از توان که کجاست و مضاف که چهارده صیغه  
 می یابد در اسم فاعل و مفعول و صیغه منفی از آن است  
 و از قیدی است بر وزن مریض و اما از آن مثل مریض و نوم  
 زیرا که دلالت آنها مجموع هده و میده است کجاست کل که  
 داده اش داخل نظر رود و در دلالت بر زبان مجموع مثل  
 از نظر آنکه دلالت بر زبان ماضی و کینه و زنی مخصوص است  
 قطع نظر از نون و صا و ما و لهذا در طریقه منع که باقی شد  
 نیز دلالت می گویند و هم چنین است سایر افعال **و**  
 و آن که مستقل از دلالت افعی چون ظاهر شده از کلام محلی  
 در توجیه اسم که را از استقلال اعتباری نظر می رسد  
 متعده اش با هم داخل در شکی المعنی باشد بی علم ترک  
 زنت علم بدون نموده و باقی تقریر نیز سلفی و منفی  
 که در اینجا ماضی می آید و گاه چنانکه خواهد شد و در سایر که  
 افعی را بر وجه با و توتیه و عدم از جهت الصیغه منفی

و در اینجا اجتناب از لفظ اشاره باشد باقی تقریر باشد چه از راه  
 معنی مذکور از آنکه کما باب افعال است انصب است چنانکه  
 می دانست بر وفق سلیم و الله اعلم **و** کما اشاره می راند  
 بدانکه در وضع افعال و در موصولات و ضایع و مذهب است  
 معبر و حسن و عقیده آنست که این افعال موصوفه از برای موصوف  
 کلی و بعد که مستقل در جزییات آن موصوفه شده اند که اگر است  
 از آن است که موضوع است مذهب این حالت از برای موصوف  
 ش را به ذکر دانست که غیر است موصوفت از برای موصوف  
 می طلبند از برای حیثیت که می طلب لیکن افعال می کنند  
 اینها را مکرر جزییات موضوع که کجاست و هم چنین با و اما  
 و حق تعالی که بی ای این مریضه و توجیه می دانند که وضع  
 و باقی افعال عام است اما مجموع از برای ماضی ماضی که لفظ ماضی  
 از برای هر زمانه مذکور است از برای ماضی و معنی است بر غیر  
 یکی و در این است و موضوع که ماضی است بواسطه اینکه از برای  
 هر یک که یک موضوع است از برای ماضی و ماضی از برای ماضی



قوله واما کلام انما علی کتب محتمل است که از سخن در آن است  
 واقع است یا موضوع و حقیق لفظ را است و لفظ لفظ در آن است  
 می کنند خواه موضوع حقیق باشد و خواه بجای بیاد اول لفظ را که حقیق  
 و محال را داخل می کنند و نمی نمایند بلکه بعضی از آن است که لفظ مفرد است  
 اعتبار حقیق می نماید و موضوع را حقیق نیست و محال را که در او  
 سخن موضوع را حقیق است و بنا بر آن است که اشاره و خارج از حقیق المعنی  
 به در آن است و داخل در حقیق المعنی نمی باشد که سخن معنی از آن است  
 بلکه است پس قید و وصف که از هر دو در حق است اما اشاره است  
 و اشغال از خارج در موضوع است که در لغوی بود و جوابی است که از  
 اینها بعد از این متقدمه لفظی نویسد و این است که گفته شد که در او  
 سخن معنی است و این است که اشاره و لفظ و اشغال اینها را که گفته شد  
 محال و اینها را که یک است معنی و داخل در حقیق المعنی است پس قید و  
 و کما است تا این را در او در آن زمان از تعریف علم به در آورند و از کلام  
 را بطریق گفته اند و چون گفته اند بر همه بلکه هر یکی که علم را از حقیق  
 متقدمه لفظی است پس علم به در آن را که علم با اتفاق مثل زیر و کوه و کوه

کتب محتمل است

اینها را که

اینها را که هر یک از این لفظ را که در آن است پس از آن موضوع است  
 پس سخن را که باشد علم به در او در آن علم به در آن مثل زیر و کوه و کوه  
 و که جواب است و آن که گفته که مطلب از قول که گفته است معنی لفظ و معنی افعال  
 لفظ است که موضوع را که باشد مثل بحال و آن است و غیر اینها بطریق  
 که جز در حقیق و معنی را که لفظ مفرد باشد بقوله غیر معناه مستحق لفظ  
 لفظ مفرد و کتب معنی که باشد از خبر حقیقی بودن معنی آن و بنا بر این  
 معنی عبارت است که که یک معنی داشته باشد لفظ مفرد و تحقیق لفظ  
 کتب معنی است و چون مراد از تحقیق لفظ کتب معنی است  
 و چون مراد از تحقیق لفظ کتب معنی است و چون مراد از تحقیق لفظ کتب معنی است  
 لفظ است پس حاصل کلام این است که اگر معنی لفظ مفرد را حقیقی باشد  
 آن لفظ را علم به در او در آن علم به در او در آن علم به در او در آن علم به در او  
 و غیر حقیق می باشد که در حقیق معنی لفظ را که لفظ را که در او در آن علم به در او  
 اما این را نیست بلکه مراد از افعال لفظ مفردی است که حقیق باشد  
 و اما اتفاق باشد چنانکه گذشت و بعضی لفظ کرده اند و چنین جواب  
 گفته اند که مراد از معناه در آن موضوع حقیق است پس لفظ است





حرام است نه تنگ نیست تا واد و آید بر او که تنگ است منفره درین  
 دو قسم نیست بلکه مقصود از آنست که در این تنگ در  
 اشغال از جمیع اقسام لازم نیست این است حاصل کلام محشی  
 و مراد از این بود که در این مقصود از اولویت مجموع اقسام تنگ نیست بلکه  
 اولویت باشد بقرینه و کاش در برابر اولویت تدریج **ابتدا** اوضح  
 می گردد از هر دو موضوع ابتدا آنست که لفظ **ابتدا** اول را  
 از برای موضوعی که در آن موضوع باشد از برای این مقصود که  
 استعمال در این مقصود باشد **ابتدا** از برای قید بودن بر موضوع و مقول  
 نیز که مقول و موضوع ابتدا نیست بلکه باعتبار شدت است  
 و در مقول اعتبار است یا مع اول اعتبار کرده اند و لکن لفظ  
 که لفظ **ابتدا** باشد از برای این مقصود است که در مقول اعتبار  
 بلکه در کل مقصود آن را بر سبیل ماحی و اخل در مشترک گفته اند  
 و چنانکه گفته اند که چون با سبب اولی مناسب است ندارد و گویند  
 موضوع موضوع ابتدا نیست و مقصود موضوع مع حده است  
 که از برای هر یک که معانی جدا گانه موضوع باشد نه آنکه از برای

و

همه معانی یک موضوع باشد مثل این که در این مقصود  
 سبب از این است که لفظ مقصود است که موضوع باشد از برای  
 معانی مستقده لیکن نه ابتدا بلکه بحدیست موضوع **اول**  
**الغرض** اینست که چون در این مقصود که در این مقصود  
 تقدیر عقل بر خود اینست که در این مقصود که در این مقصود  
 فرموده که در این مقصود که در این مقصود که در این مقصود  
 باشد که در این مقصود که در این مقصود که در این مقصود  
 جزای هر یک که در این مقصود که در این مقصود که در این مقصود  
 باشد که در این مقصود که در این مقصود که در این مقصود  
 تخیر صدق بر این مقصود که در این مقصود که در این مقصود  
 مراد از صدق بر این مقصود که در این مقصود که در این مقصود  
 به این مقصود که در این مقصود که در این مقصود که در این مقصود  
 و چنانکه در این مقصود که در این مقصود که در این مقصود  
 ای لم یخلف المقصود از اینست که در این مقصود که در این مقصود  
 در این مقصود که در این مقصود که در این مقصود که در این مقصود

مناسبت نیز اگر ممکن عام شامل واجب و ممکن به ممکن  
خاص بر نسبت به وجه اول که تمام سبب ضرورت از جانب می باشد  
پس واجب ممکن است به ممکن عام یا این اعتبار که ممکن وجهی ضروری  
نیست دوم به این اعتبار که هر شی ضروری نیست و هرگاه ممکن عام  
شامل می باشد بر آن در مقابل واجب و واجب در مقابل  
خاص و در مقابل خاص جز نیست بلکه بر وجهی را که در  
مقابل عام قرار گرفته به دیگر مقابله باشد و اگر ممکن خاص را در  
مقابل عام قرار نگیرد واجب از جهت آن قرار گرفته است و واجب می باشد  
به ممکن به ممکن خاص و در مقابل جواب این است که مراد از امکان  
همچون یک از این دو معنی نیست بلکه مراد بسیار باشد نسبت به  
در مقابل که این وجه ممکن است یعنی نسبت و شک نیست  
که لا یشع هم شامل واجب از جهت دوم مقابل می باشد  
باشد قول هم **و** این آن یقینی است یعنی ابطال است و  
بر آن که این دلیل که عینی اگر چه بعد است مختلف بین می توان  
کرد واضح تر وجه اینکه اگر احد یقینی یافت بهر لفظی و

در مقابل عام قرار گرفته  
به دیگر مقابله باشد

خداوند

حالی از این نیست که عین آن نیز یافت می شود یا یافت  
می شود بنا بر اول لازم می آید از شاع نقضین و بنا بر ثانیه  
خداوند از این نیست که این عین دیگر یافت می شود یا این عین یا بنابر اول  
لازم می آید اجتماع نقضین و بنا بر ثانیه لازم می آید در حق می باشد  
عین متساوی و در مقابل القواب بر آنکه نسبت بین هر دو جزئی  
نیست که میان و میان جزئی و کلی بی نیست یا قسم و ضروری مطلق  
پس نسبت اربع یافت می شود به تمام که میان ممکن و ممکن از این نیست  
در میان دو کلی اعتبار کرده اند **و** ای الاصل الله و اعلم ان العلم  
انفصال نیز که مراد از اخص در اینجا این چیزی است که در نسبت کلی  
باشد خواه کلی باشد و خواه جزئی حقیقی به آنکه نسبت میان جزئی  
اضافه و کلی عام و ضروری می باشد نسبت به آنکه جزئی رضائی  
باشد مراد بدون کل در ضمن جزئی حقیقی و کلی یافت می شود  
جزئی اضافی در ضمن معنوی که آنرا مراد از هر معنویات مثل شئی  
نیز که از بیع معنوی نیست که شئی در نسبت آن باشد بلکه معنوی  
یا اخص است از شئی یا صادی است و به هم نیز صادق می آید در



اما در حیوان و بعضی لغاتند که چنانکه جزئی اضافی در  
 کلیت برپا شد، کلیه اضافی آنست که در تحت آن کلی دیگر برپا شد  
 میان کلی و اضافی و کلی عموم و خصوص مطلق است زیرا که کلی  
 از آنست که فردی در کشف نبی در اصل او مذکور باشد هم چنان  
 کلی و نسبت میان کلی اضافی و جزئی اضافی علم می دهد است  
 و شراک زجانب جزئی اضافی جزئی حقیقت و از جانب کلی اضافی  
 مستقیم است و اما اجتماع این دو بر حیوان و از کلمه بعضی چنین  
 می آید که جزئی اضافی گفت که در تحت است کلیت که آن است  
 و جزئی این جزئی به هم حقیقتش شباهتی میان جزئی اضافی  
 و جزئی حقیقی علم می دهد است زیرا که در داده واجب الوجود  
 جزئی حقیقی صادق است و اضافی صادق نیست زیرا که واجب  
 الوجود جزئی حقیقی صادق است و اضافی صادق نیست زیرا که  
 واجب الوجود واجب است که تبار و الالزام می آید که محتاج باشد  
 به شبه شخصی زیرا که کلی تشکیلی هم نموده میوه حقیقی شده  
 احتیاج نیست به اجابا وجود محال است پس در این مقام هم

جزئی اضافی یافت می شود بدون جزئی حقیقی جزئی حقیقی  
 جزئی نیز یافت می شود بدون اضافی اما مشهور معنی اول است  
 و اما لغت در جواب است و می گویند الا کلیه آنچه مراد محشی  
 از این تفسیر وضع بخشی است که واروی آید به هر توفیق  
 اضافی و بحث این است که این توفیق بر صنف صادق است  
 بود که آنکه هرگاه او را تفری جمع کند و سوال کنند مثل آنکه  
 می بیند از وی و الویس و حیوان در جواب مقول خواهد  
 که جنس است و هم چنین صادق است بر جزئی حقیقی زیرا  
 که بر او و بر غیر او جنس مقول می شود در جواب و هرگاه  
 هرگاه سوال کنند که زید و الویس و او در جواب حیوان مقول  
 می شود و حال آنکه نه صنف نوع اضافی است و نه جزئی حقیقی  
 و چون محشی ماهیة را تفسیر کرد مقول در جواب و هرگاه  
 مندرج گفت زیرا که مقول در جواب و هرگاه باشد که ذات  
 مانت خدایت پس تفسیر کرد بودن جزئی حقیقی بدون  
 رفت و بقید ذاتی بودن صنف بدون رفت





باشد از آنکه داخل در حقیقت افراد آن صفت باشد یا نه خبرش  
 عام است باین من نسبت به فصل زیر آنکه محقق است به فصل و نه  
 داخل در حقیقتش اگرچه داخل در حقیقت افراد داخل است مثل حیوان  
 طبعی نسبت به طبع **از هم انصاف** یعنی الواحد به الصفات  
 المتعدده و لا یجوز بکشف آنکه یکی واحد از خبری باشد انصافش به صفات  
 متعدده محال است و اگر بگوید که محذور می دارد زیرا که می تواند  
 بود که باعتبار تحقیق در ضمن خودی متصف باشد بعضی و باعتبار  
 تحقیق در ضمن خودی دیگر متصف باشد یعنی از صفات متکثرات  
 می نماید که در ضمن زیر متصف باشد و در ضمن غیر متصف باشد بکل  
 وجه حقیقی در ضمن زیر در مکانی باشد و در ضمن غیر در مکانی دیگر و حق  
 این است که کلی طبعی در ضمن افرادی بوجهی وجود است و الا لازم می آید  
 که هیچ خبری با خبری دیگر در خارج نمی آید باشد و ذاتی از ذاتیات  
 یعنی در تمام حقیقت یا خبر و حقیقت و در این هنگام مشارکات مستتر  
 می آید و بعد در امور خارج از ذات است و حال آنکه با الیه می رسد آنکه  
 بعضی بعضی در حقیقت یا خبر و حقیقت نمی آید چنانکه می رسد است از

از آنکه

آنها و آنکه در وجودات بی حد است آنکه اگر امر داخل و ذات  
 و حقیقتش ترکیب باشد البته آن امر در ضمن هر دو موجود خودی بود  
 پس ثابت وجود هیچ و در دلیل بر وجود کلی طبعی است اما مقام کلی  
 زیاده از این حد است و اگر به ظاهر حکم می فرماید وجود طبعی طبیعت  
 در ضمن افراد ممکن است که آن باشد پس کسی که بگوید کلی طبعی در خارج  
 موجود است نه نفس قطع نظر از تحقق در ضمن خودی و این مذکور  
 خلاف بدیهه عقل است و اینها معنی گفته باشد حق نیست که وجود کلی  
 طبعی محقق است در ضمن وجود و این معنی کلی قطع نظر از وجود  
 ندارد بلکه موجود است در خارج بوجهی خودی و نه بهر آنکه این معنی بوجه  
 کلی طبعی که ذاتی از ذاتی و از ذاتی در خارج موجود باشد و چه در  
 در ضمن خودی کلی طبعی هرگاه ذاتی از ذاتی باشد از ذاتی در خارج  
 موجود باشد آن کلی نیز موجود اما اگر ذاتی نباشد لازم نیست که کلی  
 موجود باشد و از ذاتی از ذاتی و از ذاتی موجود خارجی نباشد نیز  
 وجودش در خارج خودی بود **از حقیقت** باینکه لا معینا المقام یکی  
 آن که باینکه است که متعلق میساید متکثر بر جمع قوانین است باشد

و یکی از طرف کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 بگفته می شود و همچنین موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 از بعضی اعدای تصور شد بر وجهی که در کتاب  
 یا اعم از بعضی پس باید که توفیق اعم از بعضی نیز از اقامه موقوفه باشد  
 از طرف کتاب خارج باشد از منطبق متناهی که گفته اند که موقوفه اخص  
 اخص است و قیاس جمع است که اعم از آن اخص باشد و گفته اخص موقوفه شده  
 اعم از بعضی اخص باشد یعنی در موقوفه اخص مستحب باشد مثل حیوان و ملک  
 یا اعم از آن اخص باشد اما اخص با اعتبار موقوفه و در توفیق اعم از خود  
 باشد اخص بودن اخص مستحب است که ممکن است که موقوفه کند اخص اخص  
 باشد از موقوفه اعم یا موقوفه بر وجه اخص اخص باشد از موقوفه اعم باشد موقوفه  
 آن از موقوفه گاه باشد یا شش مستقیم القامه هم چنین نیست که اخص از موقوفه  
 حیوان باشد از موقوفه اخص مطلق اخص نیست از موقوفه اعم بلکه در بعضی  
 موقوفه اخص است که چنانکه در اشیاء دیگر که بنابر طریق متناهی می باشد  
 می آید که توفیق بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب

و حال آنکه اعم و قوی است از فضل قریب شهادت که در کتاب  
 و هم چنین از خاصه شهادت که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 از فضل قریب و خاصه شهادت که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 در بعضی اعدای تصور شد بر وجهی که در کتاب  
 از مجموع فضل و خاصه شهادت که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 و لا قدر که اقامه توفیق را جایزه میداند می گویند که توفیق در  
 شهادت باشد خواه آن ذاتی تمام حقیقت معتبر باشد و خواه غیر شهادت باشد  
 و خواه فضل شهادت آن توفیق خدایت و اگر توفیق مثل باشد بر وجهی که  
 در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 نیست که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 خواه و فضل موقوفه شد بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 و اگر مرکب از فضل بود خاصه با عرض عام که آن فضل مساوی است  
 باشد بنسب بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 در توفیق آن **موقوفه** در وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب  
 و گفته شد که حال آنکه در توفیق موقوفه شد بر وجهی که در کتاب موقوفه شد بر وجهی که در کتاب



کا حق است لکن اگر کذب صدق مطابق بودن خبر است با واقع کذب  
 مطابق نبودن خبر است با واقع و کذب پس موثر قضیه موقوف  
 بر موثر صدق و کذب موثر صدق و کذب موقوف است بر موثر  
 خبر قضیه و این دور است یعنی فرضی که خبر در توفیق صدق و کذب  
 معین نیست بلکه صدق مطابق بودن است با واقع و کذب مطابق  
 نبودن و بنا بر این متذکر شدیم لیکن غایب از توفیق نیست و اگر  
 می گفتند که در توفیق صدق و کذب معتبر است و کلام است که اگر است  
 رزق و موقوف است توفیق بر صدق و کذب بدیهی است موثر  
 آنکه هرگاه کس متوجه بود و صیقل می خورده معنی از لفظ صدق  
 و کذب نفی و هم چنین تصور توجیه می خبر بر آنچه خود از احوال صدق  
 در دیگری متذکر شدیم توفیق نیست تا دور لازم آید **فصل** **در**  
**رابطه الیه الایات لفظ صدق و کذب و معنی و با**  
**شرح مطالع و تباہانی رابطہ اوزار است نه خبر و هم چنین**  
**می گویند که از ظاهر که می گویند می آورند در میان مبتدا و خبر**  
**یعنی محکوم علیه و محکوم بر راجع است محکوم علیه و اصل و لا تفرقة**

برگزین

نمی کنند مثلا در زید هو حیوان ضمیمه هو راجع است به زید پس آنچه  
 دلالت بر نسبت می کند نسبت ترکیبی زید هو حیوان است یعنی  
 اعراب رفیقه قضیه شد مینه نفا او است که طرفی آن سوئی  
 چنانکه در مثال مذکور و متذکر شدیم آنست که طرفی آن مبتدا باشد مثل  
 نه ایست و پس در این قضیه اعراب محلی رابط است پس مذمب  
 اعراب است بدانکه بر تقدیر می که رابط غیر ذاتی خبر هو و اصل  
 آن باشد بمقتضای قضیه است که مسخر است از رابط مثل قضیه  
 مرکب از فعل و فاعل مثلا در ضرب زید را رابط مبتدا و ملحق  
 مرکب از خبر و فعل تقدیر می کنند هرگاه فاعل فعل را هم ظاهر  
**فصل** **در رابطہ الایات لفظ الصدق و کذب و معنی و با**  
**اگر اند که اگر افعال ناقصه رابط باشد لازم می آید کذب عکس**  
**صادقه در مثل بعضی اشخاگان شایسته که خبر و حق است تا**  
**عکس نه برای چنین خود را بود و بعضی اشباب کان بینی و کان**  
**کاذب است کذب و قی که کان رابط باشد بلکه قیة محمول باشد**  
**که در این وقت عکس چنین نیست و مستند که بعضی کان**  
**شیء یا شیء و این حق است جواب داده اند لازم نیست متحد**

بودن رابطه عکس یعنی در بعضیها رابطه اصل بلکه با دین که است  
 بنابر این می تواند که عکس آن قضیه بعضی آن بگویند بخوابد نه زانچه  
 مذکور شد و آن قضیه حق باشد پس کذب عکس موجه جزئی صادق  
 لازم نباید **و** در مورد آن نتیجه البرزیه الخ فرق میان عکس  
 کلی و آن دو این است که پس کلی دالالت می کند بر وضع ايجاب کلی  
 مثلا بقدر بسبب جزئی انشاء زیرا که هرگاه موجه کلی باشد  
 البته باید جزئی خواهد بود و ذوق پیدا پس بعضی بعضی نیست  
 که پس بعضی هم چنانکه آن به بسبب جزئی می کند گاه هست گاه نه  
 عکس کلی بر می کشد و آن وقتی است که مراد از پس بعضی وضع موجه  
 جزئی باشد و کذب است که هرگاه موجه جزئی رنج لغا البته سالبه  
 کلی که حق باشد مثلا وقتی که گویند پس بعضی لایان بجا و این سخن  
 فهم بر همان اگر که جدا نیست بعضی افراد آن جزئی در هم  
 این سخن فهم بر همان اگر که بعضی لایان بجا و حق نیست  
 و این سخن لازم دارد سالبه کلی را بخلاف بعضی پس که دالالت  
 بر بسبب جزئی می گذارند **و** القضا العبرة 2 **و** معلوم  
 می شود که صورت بد که قضیه محصوره وقتی معتبر است در علوم

والمع

و بحث از آن مرتبه که عقد وضع بطریق متعارف و عقد حمل  
 بر دو طریق متعارف باشد نه بخوبی متعارف و عقد وضع  
 بطریق متعارف است که حکم بر افراد مختص و صف موضوع  
 مثل کلی آن حیوان یا بعضی لایان که است اما اگر حکم بر افراد  
 مختص نباشد بلکه بر افراد کلی باشد مثل کلی آن حیوان نوعی که  
 صدقش بر کلی است بر آنکه مراد از نوع کلیه حیوان باشد از آن نوع  
 و غیر اینها آن قضیه غیر متعارف است زیرا که عقد وضع در این طریق  
 متعارف نیست پس آنچه که برای طبعیه در مثل این قیاس که  
 زید آن و لایان آن نوع متبع از نوع نیست هم چنانکه  
 که برای غیر متعارف در مثل این قیاس که زید حیوان و کلی حیوان  
 نوع متبع از نوع نیست زیرا که زید از شخص است و در بر آن  
 قیاس اول حکم بر طبعیه است و در قیاس حکم بر افراد کلیه و عقد  
 حمل متعارف است که صدق حمل بر موضوع نه صدق کلیه  
 بر جزئی مثل بعضی النوع آن که صدق آن بر بعضی النوع  
 صدق کلی بر جزئی بلکه صدق کلی بر نفس زید که بعضی



نوع نفس میده ان نسبت خود ان و احکامی که مذکور  
 می باشد در نفس نفس و غیر ذلک برای قضایای متعارف است  
 نه قضایای غیر متعارف از این تحقیق مندرج می باشد چند شده  
 یکی آنکه در منطق متعارف است که هر چه جزئی است منعکس می شود بوجه  
 جزئی و حال آنکه بعضی انواع ان حق است و عکسش بعضی انسان  
 نوع حق نیست جواب آنکه این قضیه از قضایای غیر متعارف است  
 هم با اعتبار عقد منع و هم با اعتبار عقد حمل چنانکه گذشت و احکام  
 عکس منطوق است قضایای متعارف و دیگر آنکه لاشی من الان ان نوع  
 صادق است و عکسش که لاشی من نوع ان باشد کاذب است که  
 عقد حمل مطابق جوابش آنکه لاشی من نوع ان و حق کاذب است  
 که عقد حمل مطابق غیر متعارف است و در این وقت عکسش قضیه  
 لاشی من الان ان نوع نیست؛ کذبش منافی صدق آن باشد  
 بلکه در وقتی ممکن است که عقد حمل مطابق متعارف  
 باشد و در این وقت صادق است بواسطه آنکه هیچ فردی از افراد  
 کلیه نوع خود ان نیست و این صادق است زیرا که افراد ان

نه یکی اگر کسی بگوید از راه عقد وضع نیز جواب می توان گفت چه  
 بهر تقدیر یکی که عقد وضع لاشی من نوع ان را بطریق متعارف  
 اخذ کند نیز حق است زیرا که نوع خود نفس ندارد تا انسان باشد  
 جواب کفیه نیز آنکه صدق وصف عنوانی بر افراد در قضایای  
 معتبره با العقل است با الامکان و نوع نه با العقل بر افراد  
 صادق است و نه با الامکان بلکه بر فرد کلیه صادق می آید و  
 بشده دیگر آنکه بعضی انواع ان و لاشی من الان ان نوع  
 قیاس است و به ترتیب مثل اول هر چه در وقت از جواب  
 و نفی منطوق و کلیه کبری حال آنکه شیخ ان که بعضی انواع لم یبع  
 باشد کاذب است زیرا که مسبب شی است از نفس و جوابش آنکه  
 معیایه که منطوق و کبری الحال را بر وجه از قضایای متعارف باشد  
 صورتی این قیاس از قضایای غیر متعارف است و دیگر این نه  
 هر دو مقسم دارد می آید چنانکه کوی مورد القسمه یعنی مقسم  
 را تصور و الا تصدیق در شی می دهد که مورد القسمه در المنطق  
 علم و کل علم را تصور و الا تصدیق و از اینجا لازم می آید باین مقام

شئی بنفسی غیره بود که اگر مقسم بقسم باشد لازم می آید  
 که مقسم باشد به خودش و غیره مثل آنکه مقسم بقسم است  
 و هم چنین گفته شد که المقسم الخو که و کل گفته که اسم او  
 اوست و آنچه میدهد که مقسم در خود اسم است یا فعل است  
 یا حرف است و این باطل است زیرا که انقسام شئی است بنفسی  
 و غیره بود که هر کدام از این سه که مقسم باشد مقسم  
 شد که خدایند و غیره که آن دو یکی دیگر باشند و  
 جواب در همه جای است که صغری این قیاس عقد حاصل  
 متعارف نیست بواسطه آنکه علم مثلا در منطق بنفسی است  
 مقسم است پس قضیه مورد الفقه علم این موضوع دارد که مقسم  
 بنفسی علم است نه در علم و شرط انفصال از وجه است که اجزای  
 آنها از قضایای متعارف باشد و هم چنین گفته شد که نفس  
 مقسم است نه اینکه فرد است و شرطی است که هرگاه عقل  
 غیر متعارف باشد حکم از موضوع کبری مستعدی نمی باشد موضوع  
 صغری زیرا که در موضوع کبری حکم بر افراد است و در  
 نما قیاس در سایر مقسم دیگر بود که عقد وقتی موضوع است

که انانی

که است با هر فرد باشد اگر انانی با مجموع از او باشد مثل کل الا  
 اکثر من الف یا نه که مجموع انانی باشد است از هر دو  
 قضیه نیست بلکه موضوع است پس اگر گفته شد که زیر این  
 و کل الان ان گفته من الف رجل عدد و چه عید به که زیر این  
 من الف رجل عدد و اثر که در قیاس قیاسی مقیم بود که  
 کبری ان محصور باشد یعنی عقد کل ان که بهر فرد از موضوع  
 باشد تا حکم از موضوع کبری سرایت کند به موضوع صغری  
 در اینجا ان که بهر فرد از اینست بلکه ان با مجموع از او است  
 و الا عقد که از او به و هم چنین عقد بعضی وقتی بر قضیه است  
 که انانی باشد و موضوع مثل بعضی انانی که گفته اند که  
 انانی باشد در قضیه کعبه و فرد ضری مثل بعضی انانی که از او  
 حلال علی الرجل بر نیست و ان قضیه محصور نیست و از  
 اینجای که گفته اند که این قضیه با حلال علی الرجل مانع  
 از دلایل زیر که بعضی در این قضیه بعضی فرد و وجه است  
 پس با انانیت زن حلال است بر مردی و موضوع



نسوهر اگر سوره باشد معنی آن چنین می باشد که بعضی از افراد  
 ثانیة الزواج حلال است بر آن کاذب است بواسطه آنکه  
 ثانیة الزواج است زن است و آن عوام است و هم چنین  
 ظاهر شد که عکس قضیه کلی الی الله در کل التی است و الله  
 بعضی الجداره فی الوند عکس قضیه کلی التی است فی الجداره  
 که تصور است بعضی حاکم فی الجداره و التی است در  
 بکون تو که مثل قضیه الان ان اکثر فی الف رجل عدد و  
 اگر کل ان که مجموع است بر که تصور باشد لایم می نیکو که  
 منحصر باشد قضیه در تصور و معلوم و طبعیه و کسبیه زیرا  
 که اصل این قضیه هم چنانکه تصور نیست طبعیه نیز نیست زیرا  
 آنکه حکم بر آورده است نسبت طبعیه و قضیه هم نیست زیرا که مورد  
 جزئی حقیقی نیست و معلوم نیز نیست زیرا که معلوم در قوه خبر نیکی  
 و این موضوع را از او نیست تا حکم بر دی در قوه حکم بر بعضی  
 افراد به خبر نیکی حصول بوند و در جواب گفته شد که این  
 نوع قضیه معلوم است زیرا که بر آن صادق است که حکم کرده اند

و بر آن برز و بپای کتیه افزوده است و بر آن کتیه موضوعی است  
 باشد و در نفس الامر مشافعات ندارد که در قوه خبر نیکی باشد بواسطه آنکه  
 مفهوم و لایق قطع نظر از نفس الامر متخ نیست و خبر نیکی بر آن و هم  
 در بر ای صدق و حقیقه خبر نیکی که خبر است هم چنانکه مفهوم و لایق  
 الامر محصور است در قوه و الله صادق است بعضی الواجب بر وجه دیگر  
 مفهوم خبر نیکی بری و لایق اگر چه در نفس الامر متخ است که خبر  
 است و فی الله صادق است که بعضی خبر نیکی بری مسموم و بعضی  
 مسموم و حق این است که هر که کلی و قضیه ان را مجموع باشد بعضی  
 رشتن که محصور خبر باشد بعضی از آن قضیه یا مسموم است مثل کل  
 اعظم من خبره و بعضی این شئی و قتل فی کل و بعضی کثیر است و آن  
 و قتی است که موضوع خبری حقیقی باشد مثل کل هذا الریدی و بعضی  
 و بعضی خبر الی الی بر بعضی مایل و چون شخص اند محصور است عقده  
 وضع و عقده حل پس کل ان حیوان مثلاً این خبر را که در  
 رز او از ان صادق است بر آن مسموم حیوان صادق قطع  
 بر خبری است که بر آن دو وجه دارد در محمول قضیه مسموم و

مثل بعض الجوان کلا ان ان قضیه را می گویند **و نه**  
 و نه است این قضیه از جهت مثبت است اما به آنکه صدق قضیه موجود  
 در جات خاص و وجه موضوع؛ العقل که می کند در قضیه خاصه  
 وجه؛ العقل موضوع است و در قضیه حقیقه متحقق وجه تقدیری  
 موضوع است؛ این می گویند بر تقدیر وجه موضوع محمول از برای او  
 ثابت است **و نه** و علی الله صدور له الجمل بر آنکه فرق میان  
 صدور الجمل را به محتمل آن است که در صدور الجمل مجموع  
 حرف سبب محمول از برای موضوع ثابت می شود و در سبب محتمل  
 محمول از موضوع سبب می شود زیرا که لا کاتب این منکر را که لا کاتب  
 ثابت است از برای او برید و زیرا که لا کاتب این منکر که زید کاتب  
 نیست و نه میان این دو قضیه عدم و حضور مطلق است و لا  
 بلکه هر جا صدور له الجمل مثل زید لا کاتب صادق باشد باید  
 محتمل مثل زید کاتب صادق است اما هر جا کاتب محتمل  
 صادق باشد لازم نیست که صدور له الجمل صادق باشد زیرا  
 که هر که زید مثلا معدوم باشد صادق است که کاتب نیست اما

صادق نیست که کاتب است بر او الله صدق قضیه موجود  
 موقوف است بر وجه موضوع زیرا که جوف می از برای او کافر  
 مثبت است که کاتب را که می کند در قضیه دیگر هم صادق است که سبب  
 محمول ان قضیه است و از برای سبب محمول که می کند در فرق میان  
 و صدور له الجمل این طریق که که در سبب محتمل اول سبب کاتب  
 می شود محمول از موضوع و صدور از زمان مجموع و حرف سبب را محمول  
 ثابت می کند از برای موضوع بخلاف صدور له الجمل که اول سبب محتمل  
 می کشد بلکه حرف سبب جز محمول باشد از برای موضوع ثابت می کشد  
 مثلا زید ایس کاتب بر که صدور له الجمل باشد این منکر را که زید  
 لا کاتب است بر غیر کاتب است و هر که ثابت له الجمل باشد از برای او  
 دارد که زید نیست که ثابت است و عاقله و متعارفین آن است که حرف  
 ثابت له الجمل تقاضای وجه موضوع نمی کند اما نه طایفه محققین  
 مثلا عدله و او را و غیره ثبوت نمی مطلق از برای او تقاضای  
 وجه موضوع نمی کنند و صدقش موقوف است بر وجه موضوع خرا  
 سبب جز محمولش باشد و خواه ثابت پس یا بر وجه متعارفین



قضیه است بالجهول به و می است با سببه لفظ و در حکم است از  
 معده و نه الجهول به بر طریقه قه و عده و دان سببه الجهول  
 مساوی معده الجهول است و اخص است از سببه قه و قه  
 لا یرفع نه حکم مطلقه بلکه نسبت میان قضیه و وجه  
 و قضیه مطلقه کجب معنوم تنافی است زیرا که در معنوم موجد  
 جهته مغیر است و در مطلقه عدم جهته مغیر است اما کجب صدق  
 و تحقق در غیر ممکن عام و مطلق عام نسبت عموم خصوص مطلق  
 بواسطه آنکه هر قضیه سوجه غیر ممکن عام و مطلق عام که حاکم  
 باشد البته قضیه مطلقه نیز آن صادق است و در جا که قضیه مطلقه  
 صادق باشد لازم نیست که یکی از وجوهای صادق باشد مثلا  
 آن که کاتب صادق است و هیچ یک از این مشتق قضیه وجود  
 که غیر ممکن عام است و مطلق عام صادق نیست و نسبت مطلقه  
 مطلقه عام به کجب تحقق و صدق است و می است بواسطه  
 آنکه هم چنانکه معنی مطلقه عام حکم فعلیه و نسبت است  
 و را حاصل شده باشد مطلقه نیز فعلیه نسبت است بواسطه

الک

لا بد است در قضیه از حکم بوقوع نسبت و حکم بوقوع نسبت  
 نسبت حکم بفعلیه نسبت مثلا مقصود از نسبت این است  
 و آن که حیوان است و غیر اینها از قضیه مطلقه خواه موجبه  
 و خواه سلبیه نسبت حکم بوقوع نسبت چنانکه ظاهر است  
 و از این است که گفته اند مطلقه عام را بر سبیل می نزنند  
 قضیه ای موجود شده اند زیرا که مترادف این است که معنی  
 مطلقه و قضیه سوجه میا پر که غیر از فعلیه نسبت چنانکه دیگر  
 بر آن نهی شده و گفته عام را مطلقه مطلق حکم نیز که در  
 قضیه مطلقه حکم بوقوع نسبت نه و است پس صدقش لازم  
و از سبب ضرورت این جانب مخالف حکم را و اما صدق صدق  
 ممکن عام لازم ندارد مطلقه را زیرا که سبب ضرورت از  
 جانب مخالف حکم لازم ندارد و فعلیه حکم را مثلا العفای موجد  
 فی الخارج بالامکان العام صادق است بواسطه آنکه عدم  
 ضیق سوجه نسبت به الفعل و در این قضیه حکم نه بفعلیه  
 و وجه عطف از این است که گفته اند در ممکن حکم حقیقه بالفعل





که هر چه ضرورت است البته ضرورت در وقت و صفات  
 و عکس نیست زیرا که کل مخفف بطریق ضرورت در وقت  
 و صفات در وقت از طرف صدق نیست و هم چنین  
 و هم الوصف صادق است در این مثال و در این مثال  
 و هم چنین و هم الوصف صادق است در این مثال و در این  
 نیست اما هر جا دارم صادق است و این عامه با این خصوصیات  
 و نسبت میانه دارم و وقتی مطلقه و مشترکه مطلقه عموم  
 میبرد است ماده افراق دارم کل ملک متحرک زیرا که حرکت  
 در جمیع وقت طریقی نیست زیرا برای ملک در این عامه است  
 سخن که در هر دو هم مبتدی باشد نیست و ماده افراق وقتی  
 و مطلقیتی کل مخفف با ضرورت وقت الحیوانه با وقت  
 و ماده اجتماع کل این حیوان و نسبت میان وقتیتی و  
 مطلقیتی با ضرورت عامه و عطف نیز عموم ضرورت ماده  
 اجتماع کل این حیوان ماده افراق عاضی کل کاتب  
 متحرک از اصابع با ضرورت با انعام ما دم کاتب نیز که

کتابخانه

که متحرک اصابع بشر که بت طریقی است اما در وقت کاتب  
 طریقی نیست و ماده افراق وقتی مطلق کل مخفف  
 با ضرورت وقت الحیوانه با وقت ما زیرا که قلم در حرکت  
 مخفف نیست پس عاضی صادق نیست و مکتب عامه است  
 در این قضایا حکم بصفه نسبت محمول از برای موضوع شده  
 و هرگاه حکم بصفه صادق باشد البته صادق خواهد بود و سبب  
 ضرورت نیست فی نفسه لکن عام است مثلاً هرگاه صادق باشد  
 کل این حیوان یکی از برای ستم فکانه البته صادق باشد لکن این  
 حیوان با لامکان یعنی سبب حیوان از این طریقی نیست اما  
 هر جا که ممکنه صادق را بدلائم است قضایا صادق باشد مثلاً صادق  
 الحشا و هر چه فی الخیر با لامکان العام اما سبب است و اگر صادق  
 نیست بر موطا که صادق با الحشا با لامکان دارد که عطفاً و موجه باشد  
 با الفعل و در خارج و حال آنکه عطف موجه نیست بخلاف ممکنه که  
 صادق است عبادت است از طریقی بودن عدم عطف و طریقی  
 ممکن عدم لازم ندارد و عطف با الفعل را بر موطا امکان ندارد

به کلامی که می فرماید باشد که هر چه می شود مطلقاً عام از آن  
 شش قضیه دیگر است بواسطه آنکه صدق آنها لازم دارد و تعلیل است  
 در فعلی نیست از آنکه ندارد هیچ یک از آن قضایا را مثلاً صدق  
 که کل آن سکن الاصلیج، الفصل و جمع یک زمان موجود است  
 است و یک زمان نیست تماماً و لحاظ آنکه اعم و نسبت میانه نشود  
 عام و جزو عام هم در خصوص مطلق است زیرا که هر چه جزو است  
 اعم و نسبت و عام و اعم الوصف است بخلاف عکس مثلاً کل  
 موجودی که در آن عام مطلقاً و وقت است (با الفروقه) و در آن  
 صادق است و نسبت میانه شرط عام به عرفیه خاصه هم می باشد  
 مگر افرای عرفیه خاصه مثل فرس که عام مطلقاً و در آن  
 که در آن و جزو و عام است به ضرورت و افرای شرط کل آن  
 حیوان است و افرای اجتماع کلی است و الاصلیج و الوهم لا در آن  
 و میانه شرط خاصه و عرفیه خاصه مطلقاً است مگر افرای  
 عرفیه خاصه مثل فرس که عام مطلقاً و در آن خاصه که نیست  
 و وقتیه مطلقاً است از آنکه مطلقاً و در آن که هر چه

باشد که نسبت محمول نه موضوع ضرورت در وقت معینی است  
 صدق ندارد بلکه که آن نسبت ضرورت وقتاً یعنی در وقتی از آن  
 لازم نیست که در آن نسبت ضرورتی باشد در وقت غیر معینی است  
 ضروری باشد در وقت معینی اگر کوئی بخواهد معینی موجود است  
 بلکه در ضمن وقتی محقق می شود پس لازم دارد و ضرورت در وقت  
 معینی را چه باشد که در آن ضرورت در وقت معینی است که در  
 قضیه تعیین توان کرد و بسیار باشد که حکم ضرورت معینی می توان  
 کرد و الفروقه در وقت معینی توان کرد مثلاً می توان گفت  
 کل آن محقق و الفروقه وقتاً نمی باشد در وقت معینی  
 زیرا که هر وقت را که تعیین می کنیم ممکن است که شش وقت  
 قبل از آن وقت یا بعد از آن وقت ضروری باشد یا نه در آن  
 وقت که تعیین کرده ایم و در قضایای مرکبه ممکن است که اعم از آن  
 شش قضیه دیگر و بعد از آن وجودیه لا ضروری و بعد از آن وجودیه  
 لازم و میانه و قضیه و خاصه معینی هم می باشد مگر بهر جهت  
 اجتماع کل محقق مطلقاً و لازم و الفروقه عام مطلقاً و لازم



بود که بعد از این ماده محمول در وقت وصف ضرورت نیز  
 که آنست که در وقت حمل محمول ضرورت پس صدق است که آنست  
 منظم به الضرورة وقت لاکن ف در وقت حمل محمول ضرورت  
 با وقت ماده افتراق ظاهر است و منشأ اعم است از وقت  
 ضرورت مطلقه با نسبت با هر وصفی که در وقت لاکن  
 با ممکنه ضرورت وجودی لا ضروری علم من وجه است یا نسبت  
 با آن هیچ قید دیگر نیستی چینی قدری توان بر وزن آورد  
 میان ضرورت دیگر و کجاست **در** ستمه علیه نکتة ثانی  
 غیر جمیع از این محمول است بر این ضرب این چه رقیه بان  
 است قضیه بر آنکه لا ضرورة وصفی ظاهر ضرورت علیه  
 در حین وصف است و بنا بر این منافات ندارد با ضرورت  
 وصفی که میتوان به محمول ضروری باشد با ضرورت  
 ضروری باشد هم چنانکه گذشت در کتاب محاکم الاصل  
 که محاکم اصیل نیز بطرف ضرورت است لیکن منافات دارد  
 با شرط مادام که وصف نیز بر آنکه در آن حکم نه است ضرورت

در جمیع اوقات وصف لا ضرورة وصفی که در وقت ضرورت  
 در حین وصف و در اول الامر وصفی که در وقت ضرورت  
 وصف شد در آنکه کتاب محاکم الاصل با الضرورة با آن  
 را مقید به ضرورت وصفی که در این متن و در آنکه کتاب محاکم  
 الاصل در آنست بر حقیقت حکم است بعینه ضمیمه است  
 در حین وصف دیگر که در آنکه ضرورت لا ضرورت در  
 است اولی که در اول الامر ضرورت از آنکه حکم ضرورت نیست  
 مثل الواجب علم الضرورة الا انما یفعل علیه در اول الامر  
 برای الواجب نسبت به ضرورت از لا ضرورت و لا علم و  
 خصوص من وجه است ماده اجتماع الواجب موجود و  
 زیرا که **در** جمیع نظر بذات واجب الوجود ضرورت و هم  
 ضروری است نسبت وجه بذات واجب در اول الامر  
 ضرورت و آن کل آن حیوان به الضرورة بواسطه آنکه نسبت  
 حیوانی است بذات هر دو آن ضرورت با ضرورت  
 از ضروری نیست در اول الامر بلکه در آن در اول

بواسطه آنکه مجموع نیست تا حیوانیت از برای آن ضروری  
 باشد و در آن اشراف ضرورت از برای عقل موجب است و الله اعلم  
 زیرا که بنسب تکامل نیست و در بعضی ضروری است و بعضی  
 این که گویند که شیء را پس از آنکه در بعضی از اشیاء عقلی  
 پس هرگاه عقلی فعلی را چنان کرده باشد در ازل و در بعضی  
 گفته است پس بنسب تکامل ضرورت از این جهت است بقول خدا  
 اما ضرورت ذاتی است بواسطه آنکه نظریات عقلی ضروری  
 نیست بلکه ممکن است هر چند در بعضی بنسب علت و معلول که  
 خداوند تعالی آن است ضرورت و قضایا را هر چه که عقیده  
 بد ضرورت ذاتی است پس ضرورت ذاتی نیز عقیده می سازد  
 قدری آن و گفت چنان معانی الالوهیة و الاضرورت معانی  
 آنچه گفته اند این است که لا دوام هرگاه قید قضیه نه باشد این  
 و آن که نیست و این قضیه نمایند و این معنی دارد که نیست در این قضیه  
 و آنی نیست و آنی نبودن نسبتی لازم دارد و ضرورت معنی لغوی  
 پس لا دوام نیز مطلقا نه است که معنی لغوی قضیه باشد

قضیه که لا دوام قید آنست مثل کما یستوی الاصل مع بعضی  
 که عقیده بد دوام می سازد از لا دوام فیه که نیست که نیست  
 و این قضیه نیز ثبوت حرکت از برای افراد کما تب و در ثبوت  
 و در ثبوت ثبوت ثبوت کما تب و در ثبوت ثبوت کما تب  
 اصحاب را و اگر بنا بر این قضیه را عقیده بد دوام می سازد لا دوام  
 می سازد مطلقا نه است پس ثبوت نیز که در این نبودن پس ثبوت  
 نه از ضرورتی که با لا ضرورت را و در بعضی که قید قضیه  
 می سازد این معنی را که نیست و این قضیه ضروری نیست و ضروری  
 نبودن نسبتی مکانی همان معانی نیست پس ثبوت که مکان  
 عبارت است از لایس ضرورت خلوص مثل کما تب و در ثبوت  
 الاصل مع را که عقیده بد ضرورت می سازد این معنی را که ثبوت  
 حرکت الاصل مع ضروری نیست و ضروری نبودن ثبوت حرکت مکان  
 ثبوت حرکت نیست بلکه مکانی است که ثبوت پس لا ضرورت  
 را نه است بلکه معنی لغوی است در کیفیت با قضیه  
 که عقیده است بد ضرورت و لغوی لا ضرورت و در بعضی که قید



متحرک الاصل بانه و من لا یخاف من الکاتب یحکک الاصل بکه  
 متحرک بدفتره الاصل لیت یوکل که در این صنف در  
 که ثبوت حرکت الاصل بفرز نیست و اصل الذو میه  
 الوجه با حکم الاصل و بوجه مقتضی لزوم حکم کرده مرثیه که انقضای  
 میانه و نیست بواسطه علامه نیست پس در این حکم بسبب  
 این اتصال نیست یعنی اتصال علامه بسبب میانه این دو نیست  
 نیست و در اینجا که در نزد کوه در این لزوم که با عقب است  
 که اتصال نیست مطلقا مثل ایس که کانت اشیاء فیه الاصل  
 موجه و که با این نسبت که اتصال است و بدون علامه  
 مثل ایس که کان الان فیه کان الحیدر فیه اتصال به  
 لزم جمع مرثیه بوجه انقضای چنانکه در این مثل و مراد  
 از اتصال نسبتین صدق نسبتی است با هم و چون در  
 نقایق که نسبت اتصال به علامه نیستی که اتصال میانه نسبتین  
 است و بدون علامه و سبب این حکم خواهد بود بسبب  
 اتصال به علامه و صدق اصل اتصال به علامه که با این نسبت

که اتصال

که اتصال نیست مثل ایس که کان الان فیه کان القوس  
 چه در او که با این نسبت است که اتصال به علامه نیست بلکه اصل  
 به علامه است مثل کان المرثیه فیه انما سوجه بطریق  
 انقضای فیه نسبت نیز که اتصال به علامه نیست بلکه علامه نسبت  
 پس بوجه لزوم ایس بوجه انقضای جمع مرثیه و در اینجا که در نزد کوه نسبت  
 بوجه لزوم بوجه انقضای فیه با این نسبت نیز که در یکا معتبر است حکم  
 شده و در آن اتصال بسبب علامه پس در صدق با هم جمع مرثیه  
 بلکه در اینجا صدق نسبت دیگر که نسبت شد در نزد کوه که کانت  
 اشیاء فیه انما سوجه حکم اتصال به علامه فیه نسبت  
 صدق است اما حکم اتصال به علامه فیه نسبت که نسبت  
 اما اگر نسبت میان شایسته مقتضی لزوم و انقضای عدم و خصوص  
 غیر در است و ده اجتماع ای که در اصل اتصال بانه مثل ایس  
 که کان الان فیه کان القوس فیه و ده اکثر اقربا و لزوم  
 بوجه انقضای نسبت مثل کان الان فیه کان القوس فیه و ده  
 که در اینجا بر لزوم فیه نسبت نیز که صدق نسبت که این اتصال بسبب

نیست که در این مقام حقیقی موجب لزوم دیگر بر آن صدق قطعیت  
 لازم نیست صدق مقدم و یا را بلکه است که مقدم و یا را بر دوگاه  
 و قطعیت صادق است که کان زیر جوکانی جارا الهی تواند بود که مقدم  
 باشد و تا که کذب بر آن که در این مقام کذب لازم است صدق کاذب  
 خود را چه که در هر دو مقام کذب است البته کاذب است و اگر در هر دو مقام  
 حکم اتصال کذب بر صدق اتصال آن به صدق منظور باشد و به عدم قطعیت  
 آن صدق را صدق مطلق گویند و دیگر که در حقیقت مطلق بودن در این است  
 بجهتی که عقل را از حد خود ان دور است و هم بر صدق مطلق است جدا  
 از آنرا که دیگر در نفس لازم خواهد بود بر هر چه حاصل شد و خواه بعد از فکر  
 و خواه اول دفع جدا شدن کلاه عقاید بر آن است که احدهم صحت و کبریت  
 مثل کلمات است که تو فاعل آنرا بر وجه کلمات است آنرا بر وجه کلمات  
 است که تو فاعل آنرا بر وجه کلمات است که در دو معنی یکسانند مثل کلمات  
 آنرا بر وجه کلمات است که در این دو نیست بر هر معنی هر چه شده  
 و تا فصل الحقیقه با حکم الحی و موجب منفصل حقیقه و تو فاعل  
 که شانی در صدق و کذب بر هر دو صدق و کذب است و در صدق و کذب

گاهانی

که بر این اعتبار است که در اصل شانی نیست مثل این البته اما ان کیون  
 نه الله و نه جواد و نه خدا و نه کلاه بر این اعتبار است که شانی  
 در صدق و کذب است مثل این البته اما ان کیون نه الله و نه جواد و نه کلاه  
 اعتبار است که شانی در کذب است مثل این البته اما ان کیون نه الله و نه جواد و نه کلاه  
 و ان یفرق بر هر دو مقام در این دو قطعیت صادق است که شانی کذب  
 و کذب بر هر دو نیست و بر هر دو منفصل حقیقه نیست که شانی  
 در صدق و کذب بر هر دو نیست که شانی نه هر یک از هر دو بر هر دو  
 الجمع بر هر دو نیست و نه الله و نه جواد و نه کلاه بر هر دو نیست  
 صدق است نه هر یک از هر دو که شانی نه هر یک از هر دو بر هر دو  
 جمع بر هر دو نیست و نه الله و نه جواد و نه کلاه بر هر دو نیست  
 است شانی در صدق و کذب بر هر دو نیست که شانی نه هر یک از هر دو بر هر دو  
 و کذب بر هر دو نیست و نه الله و نه جواد و نه کلاه بر هر دو نیست  
 و نه الله و نه جواد و نه کلاه بر هر دو نیست منفصل از شانی نه الله و نه جواد و نه کلاه  
 نه الله و نه جواد و نه کلاه بر هر دو نیست و نه الله و نه جواد و نه کلاه  
 نه الله و نه جواد و نه کلاه بر هر دو نیست و نه الله و نه جواد و نه کلاه









في هذا الوقت في هذا المكان واما بعد ان انظر طاعتك في كل وقت  
 كما ينبغي موجب لكل يد به خبره است وبقضي بايد عليه موجب خبره است  
 ودر اين مقام بگويد وادعي بايد باي طابق که مکه و ارض کتب که در  
 خانه و نهري شده جمع باشد که از علم هر سره گذاراکا و است  
 و با في مسان او بگويم معصوم باشد که کافر که در است در این  
 صورت صادق است که کافر من اب کن في هذا البلد مستحق  
 الکفر زیرا که هر یک هر یک احتمال قوی دارند که کافر باشند  
 پس یقین بگویم هیچ یک را برای حاصل نیست و هم چنین حق  
 است که بعضی بگویند في هذا البلد مستحق الکفر زیرا که در وقت  
 این است که کفر کنی نزد حاصل است پس لازم است این اجتماع لعنتین  
 و جوارب را در این شهر چنین گفته می شود که این دو قیقه لعنت  
 یکدیگر نیستند زیرا که در این دو قیقه حقیقه اتی و موضوع  
 مستحق نیست زیرا که شرط موضوع این دو قیقه یکی این است را  
 برای آنکه در یک جا موضوع هر یک هر یک است را در این  
 حیثیت که نظریه باشد بخصوص زیرا که هر یک هر یک را عقل کفر

عقل کفر

مد خطی کند حکم غیر مکتوب آن می کند پس سبب عدم یقین کفر آنها در  
 این قیقه شرط و شرط است بعد خط آنها محصور و حاصل معنی این قضیه است  
 که هیچ یک از آنها شرط آنکه شرط باشد بخصوص مستحق الکفر نیست  
 و در وقت دیگر موضوع بعضی است شرط آنکه محصور و نظریه باشد بلکه  
 عقل این را غیر معنی اعتبار کند زیرا که یقین بگویم که از این جهت  
 کفر معنی است حاصل می شود پس انصاف مستحق الکفر بودن بوجه  
 شرط و شرط غیر معنی بودن را کونی که موضوع در هر موجب خبره است  
 غیر معنی است و نه برای لازم می آید که هیچ موجب خبره است یقین  
 سایر کفر باشد جوارب که هر یک کفر معنی بودن موضوع و موجب  
 خبره است پس وجه است که در وقت وضع قیقه معنی کفر معنی مستحق نیست  
 آنکه شرط انصاف بگوید غیر معنی بودن است شد در بعضی الکفر  
 کاتب را کفر بگویم غیر معنی است بای القدر که موضوع این است  
 این چنین نیست که انصاف بگوید شرط و شرط غیر معنی بودن آن  
 بعضی بلکه انصاف بگوید از برای فهم معنی حاصل است بلکه  
 برای فهم غیر معنی زیرا که در غیر معنی از این حیثیت کفر معنی است

وجه ندارد چه صفت که است بخلاف قیاس مذکور که گفته  
 بجهت که متعلق الکفر است معروف است نیز معینی بودن که از آنجا  
 محال شرط است معینی بودن اینها و منظور بجهت که صفت مذکور است  
حکم نسبت به حیثیت الکثرة اما المذموم الی متر کسبته العا  
 الی بد آنکه شرط و عا م را بشرط وصف اعتبار کند حیثیت ممکن  
 بمنزله طرزه در جینی وصف بقیاسی ان فی ثقی لیر الی کتب  
 که که چنانچه شرط و وصف ضروری باشد اما در جینی وصف در  
 بنا نه مثل وکت اصحاب در وقت کتابت بلکه شقی شرط عا م را  
 الوصفی باشد چون شرط و وصف شرط و وصف شرط و وصف شرط  
 بی در بایست که حیثیت ممکن را بدو طریق اعتبار کنند یکی بدو طرزه  
 بشرط وصف بقیاسی شرط و وصف عا م را در یکی بدو طرزه در جینی  
 وصف بقیاسی شرط و وصف عا م را در وصفی شرط و وصفی شرط  
 عرض قیاسی است الی محض نسبت ما خشی این نکته زیرا که اگر فرضی عا  
 متعلق به بقیاسی قیاسی متعلق و منتهی مطلق در مباحث  
 قیاسی و کسب پس باقی که این دو دقیقه را داخل در قیاسی یا می

مستند

مستند ندارد چه صفت که است بخلاف قیاس مذکور که گفته  
 بقیاسی عکس که این را در لایل ان قیاسی را توان به کار بردیم  
 چنین بنا بر این نکته باقی که صفت باقی کسب مرکب را از این  
 دو دقیقه را بکند و حال آنکه عکس قیاسی و منتهی را به این خود  
 که بعد از این و ممکن است که چنین گفته شده که که چون مع  
 بقیاسی ضروری و شرط و عا م را که در لایل که در عا م بقیاسی  
 بقیاسی را به سبب و کثرت ضروری اعتبار به یکدیگر با و لی بوجهی  
 و فی مثل ثقی بقیاسی و قیاسی مطلق امکان در وقت معینی  
 و بقیاسی منتهی مطلق امکان در جینی اوقات مثله بقیاسی کلی  
 غیر مستحق الضرورة وقت الجمله بعضی القیاسی مستحق الامکان  
 وقت الجمله و الا مستحق الامکان وقت الجمله بعضی القیاسی  
 این مستحق و بقیاسی کل ان ان نفس الضرورة وقت ما بقیاسی  
 الامکان ان نفس مستحق الامکان فی ش من اللغات بنا  
 برای مع بقیاسی و کثرت است که بقیاسی این دو دقیقه را  
حکم اما بگویند برین احد خبری نیست لایق القیاسی بد آنکه



مرکب یعنی بر جمع است که در اجزای آن بر وجهی باشد بر خواه در اجزای  
 موجودی که خواه در اجزای آن مرکب بودیم خواه یک خواه  
 معدوم خواه لازم دارد معدوم شدن مرکب و اینها گفته که رفع مرکب  
 رفع اجزای آنست لایق الیقینی پس منع الحلو زیرا که مرکب است  
 لطف که رفع مرکب یعنی رفع یک جز و است دون و یک و اما  
 بنیاست که از معدوم باشد از یک جز و طرف نه در معدوم  
 شدن یک مستغرق در مرکب است و است بر لطف که بر رفع هر  
 جز و است و الا باینکه که از رفع یک طرف نه پس بر رفع احد  
 اجزای آنست لایق الیقینی پس منع الحلو زیرا که مرکب است  
 بر رفع هر جز و از طرفین و گاه بر رفع یکی از اجزای و از سوی  
 یک از اجزای معدوم خواه مرکب معدوم پس نه شد باینکه  
 گاه باعتبار سبب و نه که گاه باعتبار سبب و نه که  
 و گاه باعتبار سبب و نه که در عمل هر دو **حکمه** قیسه  
 منقسمه باشد الحلو لکن بحث کرده اند که در تفاسیر اختلاف  
 در کیفیت طرد و حال آنکه یقین قضا یا موجب مرکب کلیه

توضیح

بنیست اصل در کیف زیرا که موجب باشد الحلو است که مقتضی  
 یقین و اول اصل است و این یقین حقیقی است و این اصل حقیقی  
 که برادر یقین در انتقام لازم یقین است و چون مقتضی مرکب  
 یقین خبری لازم دارد رفع مرکب را لهذا اطلاق یقین بر آن  
 قیسه موده الحلو بر آنکه هر گاه هر دو جز را بعنوان فرد  
 نسبت بموضوع واحد باشد که احاطه الفضل مؤخر است از  
 موضوع مثل العدد و زوج او و ان قیسه را بجهت شش بخش  
 اعتبار کرده اند علمای منطق و ادوات الفضل مقدم است بر  
 موضوع مثل ان يكون العدد فردا و فردا ان قیسه منقسمه  
 شش بجهت میداند و مثل قیسه که در مرکب کلیه مذکور شد بر اینها  
 وارد است زیرا که یقین موجب خبری مرکب موجب واقع شده است  
 و چون این همان طریق است که پیشتر گفتیم **حکمه** که گفت  
 یطلق علی القیسه الحاصله من السبب لکن اگر چه مقصود نه در منطق  
 حکم بر نفس ثانی است اما متعارف شده است که تویض می کنند  
 حکم بر نفس صوری را و اینها قیسه حاصل از آنست که مقتضی

و بهش آنکه که بنا بر این هم مندر اصل عکس هم فیهل من شفا  
 و هم اصطلاحی در هم مندرست میانه منی اصل یا منی مجازی  
 بخلاف وقتی که توفیق منی مجازی گفته اند که اگر چنانچه می گویند  
 که قضیه است که اصل است از تبدیل طرفین متخلف می باشد که  
 عکس در اصل چه مندر در آن یکای لفظ تبدیل عکس به وجه  
 متخلف خواهد بود بقدر عکس بود از آن هم منی اصل و هم  
 منی مجازی فیهل منی هم احاطه در کلام بهم رسیده باشد  
 توفیق منی اصل و هم منی مجازی را منی مجازی می گویند و در  
 بنا بهست میانه منی مجازی را اندک بهست صدقه منی الراجح  
 زیرا که گاه است که در دو کار تبدیل کل مثل آن هم در بعض  
 الجوانب و بقای کذب را اعتبار کرده اند از برای آنکه  
 گاه اصل که است و عکس می مثل گمان و حیران و بعضی آن  
 جوان به آنکه در از عکس به هر قضیه است که حاصل منی  
 از تبدیل قضیه دیگر با بقای صفت و کیف و اینها موضوع  
 را عکس می گویند و در شفا گفته اند که در بعضی موارد

علمی

میگویند صادق است مثل کل باطل آن که در عکس کل آن  
 نه طبعی است و در بعضی موارد خبر به در بعضی عکس در از  
 مثل بعضی آنکه ان الجوانب و بعضی آن که در عکس بعضی آن  
 پس بجز و نیز ممکن است به عکس به قضیه است و اصل  
 آنکه اندر عکس آن قضیه یا مکرر اند که در از عکس بعضی  
 قضیه است که حاصل منی از تبدیل طرفین قضیه دیگر بقای  
 صفت و کیف می باشد که اندک الصدق باشد در جمع مورد  
 لیکن چون بفصل به آن عکس هر یک از قضیه یا در کتب  
 هند اکثر توفیق کرده اند که اعم است از صوف **و در**  
 بعضی آنکه پس از قول هم در کتب است از برای آنکه موضوع  
 کلیه متخلف می شود به وجه دیگر که موضوع خبر است  
 عرض می شود و قول به یعنی بجز از عموم المحول و بدل  
 شدن به وجه دیگر است و بعضی چون بدان متخلف شدن  
 به وجه خبریه را در کلام هم نیافته است حکم کرده اند  
 تا مستند عذر به باشد از قبل هم در توان گفت که اکثر



سلب نشی نفس هم بر سلب انفسا سلبه کلیه است و هم دلیل  
 انفسا کی مریجه که معجم بواسطه احضار مدبر یکی ذکر کرده است  
 و جمع ثانی نیست و در سلب شی از نفس لازم آمدن میان  
 سلبه کلیه و مریجه مثله می گوئیم اگر کمالان از حیوان حق باشد  
 و بعضی از حیوان ان حق نباشد نفی نفسی که لایق من حیوان  
 باشد ان حق خود بود این نفی نفسی که با اصل حتم می کشیم سلب  
 شی از نفس لازم می آید و هم چنین ذکر عکس نفس از حیوان  
 حیوان صادق نباشد نفی اوله لایق من الان من حیوان  
 باشد حق خود بود این نیز حیوان با اصل ضم کنیم سلب شی  
 از نفس لازم می آید و در کتب منطقیین بهیسی طایق نیز  
 بیان کرده اند انفسا کی مریجه مرجه و نفس حدی الی  
 فی انفسا حیات مراد است علیه مقصد است زیرا که اعتبار عکس  
 در منفصله نکرده اند بواسطه آنکه در منفصله حکم شبافی  
 و وقفیه است پس بگوید بتبدیل طایق من مفهوم نشی چیز  
 که غیر من اصل باشد مثله در میان ان ان یکون العدم و رجا

از خود او

از خود او ان ان یکون العدم و رجا از رجا بحسب مفهوم من و ثانی  
 نیست بخلاف مقصد که بتا از ان مرادیه مقدم است و لازمه  
 تا سلب انچه در اصل لازم است در عکس لازم است و عکس  
 و از این جهت است که کاه اصل مریجه است اما عکس که لایق  
 بود و هم چنین کاه سلب جزئی اصل صادق است و عکس که لایق  
 مثل قد لا یکون اذا کان انشی حیوانا کان ان تا که عکس می خورد  
 و به ان انفسا کی مریجه بطریق محتمل مدبر طایق است  
 که هر که حکم کرده باشد که با تحقق است بنا بر جمع تقادیر مقدم  
 یا بنا بر بقیه تقادیر پس در بعضی از آن جمع خواهد بود مقدم یا  
 البته مثله بکاه صادق باشد کما کان در انشی ان تا که حیوانا  
 قد یکون اذا کان انشی ان تا که حیوانا صادق است که قد یکون اذا  
 انشی حیوانا کان ان تا که حکم غلظت در اصل مقینه با جمع حیوانا  
 بان در بعضی تقادیر و بی طایق می توان گفت که اگر قد یکون اذا  
 کان انشی حیوانا کان ان تا که عکس صادق نباشد نفی نفسی صادق  
 خود را و از انجا اصل کنیم سلب شی از نفس لازم می آید و هم

که کماکان است حیوانا کان ان تا و پس البته کماکان است  
 حیوانا کان ان تا بجهت سیده که پس البته کماکان است ان تا  
 ان تا و هم چنین می گویند قد يكون اذا كان اذا كان استی ان تا  
 کان حیوانا و پس البته اذا كان استی حیوانا کان ان تا بجهت سیده  
 که قد لا يكون اذا كان استی ان تا کان ان تا و در باب سیمین  
 طریق گفته شد می گویند هرگاه صادق باشد پس البته اذا كان  
 استی حیوانا کان ان تا و البته صادق است که پس البته اذا كان استی  
 حیوانا کان حیوانا و الا تعین فی قد يكون اذا كان استی کان  
 حیوانا صادق و غیره بجهت سیمین با اصل و می گویند قد يكون اذا  
 کان استی حیوانا کان حیوانا و پس البته اذا كان استی حیوانا کان ان تا  
 بجهت سیده که قد لا يكون اذا كان استی حیوانا کان ان تا و ان سبب  
 از نفس **و** با الفعل عند التبع و بدانکه از تدریس است  
 که صدق وصف موضوع را بر ذرات موضوع، الفعل اعتبار کرده است  
 در نقل مراد، بالفعل بران صدق است حیوان است و لهذا  
 حکم کرده اند که بنا بر تدریس معکشی عکس را در صورتی شکل اول

بیر

نیز شود اندیشه معکشی ممکنه باید یعنی باید حکم در ان بفعلة لب  
 حیوانا شد باشد با حکم در موضوع که بر سر است به وضع حیوانا  
 زیرا که حکم را اولاً، بالفعل است اما آنکه از کلام شیخ در شرح فهمید  
 می نماید است که در ان، بالفعل نفس العرب است بلکه در ان  
 در عقل ان را بالفعل فرموده اند که شد کلی ان حیوانا بنا بر این  
 در آنکه هر که ممکن است صدق است بر ان و نفس الامیه و عقلی  
 فرض کنند ان چیز را، بالفعل ان تا حیوان است پس در فرض نیست  
 مذبح شیخ و مذبح قارایه که وجود ان اعتبار است شیخ و عقل  
 اخذ کرده است و قارایه کرده است و بدانکه تا ذکر ایدم لغرض  
 آورده است شریح مطلع در این تدریس چنانکه مذبح قارایه  
 عکس در ان و در شیخ نیز عکس خواهد داشت و نفیر در صورت  
 شکل اول شرط نمی آید و در مذبح شیخ نیز چنانکه مذبح قارایه  
 شرط نیست **و** ویرم العکس نمی ممکنه معکشی را و چنانکه  
 قارایه نیز که بطریق قارایه هرگاه صادق باشد کلی حیوان  
 البته صادق خواهد بود پس جوب با کماکان و الا صادق ان تا



عسکری

[illegible]





از نفس الهی می آید و اگر متعلق به نفس است می تواند به هم رسد و خدا فی  
 نفسه و غیر نفس یعنی نفس آن حیوان اگر اهل آلات و احاطه باشد نفیض  
 که بعضی از حیوان نیست بدانند که با صدق علیه بود و صدق این تعریف لازم  
 ندارد و صدق بعضی از حیوان انسان در تعریف اصل که هر شیء می باشد که بعضی  
 از حیوان حیوان در این تعریف است از نفس و نفس می گویند این تعریف را بعضی  
 مستویان و اصل تعریف نفس از حیوان و از نفسی که اصل است که کل  
 است از حیوان و هر چه پس از آن است که در نفس است که نفس نفس و الیه  
 و الا باینکه از نفس الهی می آید و هر چه پس از آن است که صدق تعریف است از نفس  
 اگر چه در نفس آن حیوان با الله و الیوم صدق باشد که کل از حیوان  
 با الیوم نفس که در نفس مطلقه است صدق صدق و بعضی از نفس  
 از حیوان پس بدانند که نفس از نفس که نفس از حیوان آن است که نفس  
 ضم می کنیم و می گویند نفس حیوان آن و کل آن از حیوان با الله و الیوم  
 و این تعریف است از نفس و هر چه پس از آن است که نفس است که نفس  
 از حیوان و از نفسی که اصل است که نفس نفس و الیه  
 شیء الیوم که با نفس مطلقه است از هر چه پس از آن است که نفس است که نفس

و بعضی

موجب ضرورت به هم چنانکه که هر چه پس از آن است که نفس است که نفس  
 مستویان و اصل تعریف نفس از حیوان و از نفسی که اصل است که کل  
 که در نفس نفس و هر چه پس از آن است که نفس است که نفس  
 باشد که کل از حیوان آن است که با الله و الیه  
 پس بدانند که نفس از نفس که نفس از حیوان آن است که نفس  
 از حیوان آن است که با الله و الیه  
 از حیوان با الله و الیه  
 آن لازم را با اصل ضم می کنیم لازم می آید امکان نسبت شیء  
 از نفس و حال که نسبت شیء از نفس ضرورت را بعضی  
 شیء الیوم می توان این دلیل را جاری کرد زیرا که بعد از آن  
 نفس ندارد و صفات نفس نیز در نفس نفس چنانکه باقی است که  
 آن کرده شد و حاشا که موجب نفس نیست به نفس علم موجب  
 شد که هرگاه صدق باشد با جمیع کل موجب با الله و الیوم  
 با الیوم ح می آید صدق باشد که با نفس پس جج با الیوم  
 با الیوم پس بعد از صدق ضرورت نفس نفس پس نفس الیوم

یسبح به الفعل جینی هر یسبح یسبح و لازم این قضیه را  
 که بعضی یسبح به الفعل جینی هر یسبح یسبح یا بشود منکسر است  
 و لازم می آید منافی اصل باصل ضم مرکبیم و لازم می آید  
 شئی الضمر منافی کویم بعضی یسبح به الفعل جینی هر  
 یسبح و حکم ج ب یسبح و کل ج ب الظورقه به الودام و دام  
 ج ب شیه به که بعضی یسبح یا یسبح وضا صیتی یسبح  
 منکسر شیه بوضعی مراد فانه در بعضی اا صدق خبر اول  
 بر اصل اکی عا صیتی خبر و کجا صیتی است و ثابت کردیم که خبر  
 عا مرکس یقین عا صیتی هم است و اما صدق الودام  
 در بعضی اواظه الکه اگر صادق باشد لازم می آید صدق  
 فیض شافی خبر و ثانی اصل شده هرگاه صادق باشد کل یسبح  
 مدح کن و اما شیه الودام منافی شافی فی الی یسبح کن  
 به الفعل البتة و منکسر یقین صدق شافی یسبح کل یسبح  
 الودام به الودام و دام رکن الودام به الفعل یعنی بعضی  
 رکن یسبح شافی به الفعل که اگر صدق باشد شافی

الودام در بعضی یقین شافی کل یسبح شافی به الودام صدق  
 خود به الودام منکسر شافی به یسبح یقین شافی کل یسبح شافی  
 و این خبر ثانی اصل شافی و در الودام در کل منکسر شافی  
 نیز در همین ماده که ذب است بر اصل الکه اگر الودام کل شیه  
 جینی شافی شافی شافی شافی شافی به الفعل و این لازم  
 در الودام کل یسبح به الفعل و حال الکه که ذب است بر  
 که در بعضی از افراد و شافی هر که شافی است مثل یسبح یسبح  
 چنانکه در بار منکسر یسبح یسبح الودام در کل صدق نیست  
 و مرجع منکسر یقین هم صدق نیست و مرجع منکسر یقین  
 هم صدق نیست و منکسر شافی شافی یک از ان بدخیه  
 باقی نیز الکه در راه کما قر لا تخف به الله وقت الترحیم  
 الودام و قیة که اخبر از هم است صدق است و منکسر یعنی  
 بعضی الخوف لا یزال الکان العام صدق نیست زیرا که خبر  
 قمر از انرا تخف و یسبح یسبح در ان ماده الکه که قضا  
 صدق اند به کما الکه صدق و قیة که اخبر است لازم دارد



صدق آنها را و هیچ قینه در عکس نقیض صحیح نیست زیرا که  
 هرگاه ممکن است که اعم از مقتضا باشد صدق نباشد البته هیچ یک  
 از مقتضای آن دیگر صدق نخواهد بود و الا لازم می آید صدق حق  
 بودن اعم از این است و حق را آنچه در بیان عکس نقیض موجه ذکر  
 کرده اند اما در باب پس گفته نقضا که باطل مطلقا عکس در نقیض  
 جزئی نه تنها باطل بلکه در بیان عکس شدن باطل و در این وجه  
 شده و باطل عکس شدن آن را باطل جزئی این است که هر چه  
 هرگاه صدق باشد باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل  
 صدق باشد و الا لازم آید صدق قینه که متناقض اصل باشد  
 و انتظام عکس العقل مستلزم غلبه نباشد از نقیض و هم  
 چنین انتظام عکس با عکس اصل مثل هرگاه صدق باشد  
 نه تنها من الاثنان بولس اگر در عکس نقیض بعضی الفول  
 پس بلدان صدق باشد نقیضی فی کل الفول  
 الاثنان صدق خواهد بود و این عکس جزئی عکس نقیض  
 بطولان فوس و این متناقض اصل است و عکس مستقیم عکس

می باشد عکس نقیضی بطولان فوس بعضی الفول انسان و این  
 با اصل هم می آید و می گویند بعضی الفول و لا شی من الاثنان فوس  
 نتیجه می آید که بعضی الفول فوس و نیز اگر عکس اصل با عکس اصل  
 عکس شود و هم نمی آید باطل این فوس باطل لازم می آید عکس  
 از نقیض که لا یخفی و هم چنین می گویند هرگاه صدق جزئی حق باشد  
 باید که در عکس نقیض نیز صدق جزئی حق باشد و الا لازم آید  
 صدق قینه که متناقض اصل باشد مثل هرگاه صدق باشد بعضی  
 پس بلدان باید که صدق باشد و بعضی الاثنان پس بلدان  
 و الا صدق خواهد بود و الا انسان و جوان و این عکس می آید  
 عکس نقیضی بطولان فوس که متناقض اصل است بعد از این  
 می گویند که باطل کلیه ضروری را همه عکس می باشد عکس نقیض  
 همیشه مطلقا و الا لازم می آید عکس نباشد از نقیض مثل هرگاه  
 صدق باشد لا شی من جیب با الطرقة و یا بالدرهم و اگر  
 صدق نباشد بعضی پس پس بدج با الفعلین جیب  
 و صدق خواهد بود نقیضی که باطل پس جیب پس جیب لازم

ما دام پس باین منکسر می شود بعضی بعضی باین  
 ما دام چه باین منافی اصل است زیرا انعام عکس با اصل و انعام  
 ختم می شود باین اصل مستتر می شود است از نفس و همین  
 سلب جزئیة و امتثال منکسر می شود باین جزئیة و امتثال  
 والا لازم می آید صدق بقدر منافی اصل منافی در صدق  
 بعضی حیوان پس باین با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه  
 بعضی انسان پس باین با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه  
 صدق خود به بعضی بعضی باین با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه  
 ما دام انسان و این منکسر می شود باین منکسر می شود باین  
 و باین با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه  
 طریق ثابت می شود انکسار سلب جزئیة و امتثال عامه و عرف  
 عامه و عکس بعضی باین منکسر می شود باین منکسر می شود باین  
 و خراسان سلب جزئیة و امتثال منکسر می شود باین منکسر می شود باین  
 جزئیة و امتثال منکسر می شود باین منکسر می شود باین منکسر می شود باین  
 صدق باین منافی منافی با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه

بعضی

بعضی پس باین با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه  
 بعضی و عکس بعضی صدق است بعضی پس باین باین باین باین باین  
 بعضی پس باین با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه  
 نظر هر است بواسطه آنکه جزئیة اولی اصل با شرط عامه است و شرط  
 عامه و ثابت شد که عکس بعضی عکس بعضی پس باین باین باین باین باین  
 و این جزئیة و امتثال بواسطه آنکه فرض می کنیم بعضی چه اصل با الیه با الیه  
 کوکیم و الی پس باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین  
 ثانی اصل پس باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین  
 و در هر چه باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین  
 ثانی اصل پس باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین  
 که بعضی پس باین با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه با الیه  
 صدق خود به بعضی بعضی باین باین باین باین باین باین باین باین باین  
 ما دام پس باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین  
 ما دام پس باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین  
 و وجودشان و مطلق عامه منکسر می شود باین منکسر می شود باین



واما انهم ايد صدق قضيه منافي اصلها ابركا وصادق بانفلا شرا  
 من جيب كيلي ازان جهات پنج كان البته صادق و خراب بود كه بعض  
 مالمس بليس بدج با الفعل والاصدق بانفلا شرا كه كل  
 مالمس بليس ج با الدوام و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس  
 با الدوام و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس بليس  
 بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 صادق منافي اصلها شمس كه صادق بانفلا شرا من الارف  
 بكتاب با الامكان و صادق بانفلا شرا بكمس بليس بليس  
 بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 لان با الفعل و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس بليس  
 كاتبا بليس و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس بليس بليس  
 با الامكان و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس بليس بليس  
 با الامكان و عكس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 بانفلا شرا بكمس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 شمس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس

منافي اصلها بكمس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 با الفعل بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 با الامكان و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس بليس بليس  
 بانفلا شرا بكمس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 صادق منافي اصلها شمس كه صادق بانفلا شرا من الارف  
 بكتاب با الامكان و صادق بانفلا شرا بكمس بليس بليس  
 بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 لان با الفعل و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس بليس  
 كاتبا بليس و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس بليس بليس  
 با الامكان و ازي شمس ياشه بكمس بليس بليس بليس بليس  
 با الامكان و عكس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 بانفلا شرا بكمس بليس بليس بليس بليس بليس بليس  
 شمس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس بليس





و صمد و صف و صغیر با ازاویه الفعل است و هم چنین است در بعضی است  
 است حکم لازم اصل صغیر است که بعضی را پس حرکت ماضی به فعل  
 و این لازم دارد لازم حکم لغت را به خط آن ماضی بعد از لازم را  
 لازم باشد پس صغیر است که بعضی را پس حرکت ماضی بعد از لازم را  
 بعد از این می گویند و بعد از این می گویند که پس حرکت ماضی است و لازم را  
 در وقتی که پس حرکت ماضی را به خط ماضی صغیر است و لازم را  
 اوقات که ماضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 شد که بعضی را لازم را ماضی را پس حرکت ماضی است و لازم را  
 بیشتر است که ماضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 جزو اول است بعضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 پس حرکت ماضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 قد و طریقه متناوبین یا طریقه قد و انقاص که دارد از هر یک از این  
 در گفته است آن در حکم دیگر مثل آن است مثل بعد از طریقه قد  
 در تفسیر که بعضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 و در طریقه پس از حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را

در طریقه متناوبین یا طریقه قد و انقاص که دارد از هر یک از این  
 که متناوبین یا طریقه متناوبین یا طریقه قد و انقاص که دارد از هر یک از این  
 بعضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 شده در که صادق باشد که این صغیر است و لازم را  
 بعضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 حیوان است و این را که اصل حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 می آید و از آنکه پس از ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 جزو یک است و لازم را به خط ماضی است و لازم را  
 نیست بعضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 و بعد از این که ماضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 جزو یک است و لازم را به خط ماضی است و لازم را  
 از نفس و ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 صادق باشد که بعضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را  
 من لازم را به خط ماضی است و لازم را  
 بعد از این که ماضی را پس حرکت ماضی را به خط ماضی است و لازم را

و انما شئ به اصل است و نه سبب شئ از نفس بهین طریقه بدین  
 اینکه متعلق شئ به وجهه کلام بود و سبب آنکه چنانکه فیض شئ را  
 به شئ از موضع سبب جوهر که حق باشد در شئ لا شئ می آید  
 بعد حیوان از حق است اما کمال حیوان لا ان صدق نیست چنانکه  
 طریق شئ از حق متعلق شئ حد را هم هر شئ قد و همه در شئ می آید  
 پس بر آنکه شئ از حق متعلق شئ به وجهه کلام است و شئ لا  
 می گویم در وجهه کلام که صدق کلاما کانی شئ ان کانی حیوان است  
 می شد به کلاما کانی شئ لا حیوانا کانی لا ان و الا لازم می آید  
 صدق فیض یعنی کلاما کانی شئ لا حیوانا کانی لا ان و در این  
 لازم می آید صدق قد میون اذ کانی شئ لا حیوانا کانی ان  
 و در این اصل هم می آید سبب شئ از انفس لازم می آید و انفس  
 می سبب شئ از اصل هم رسد و بطریقه مشابه می گویم که از صدق  
 اصل که لازم نیاید صدق علیه الیه کلاما کانی شئ لا حیوانا  
 کانی ان البته صدق شئ فیض یعنی قد میون اذ کانی شئ لا حیوانا  
 کانی شئ ان و این را که اصل هم می گویم سبب شئ از انفس لازم می آید

و ملکی

و ملکی شئ فی اصل است و نه سبب شئ از نفس بهین طریقه بدین  
 قد میون اذ کانی شئ لا حیوانا کانی ان البته صدق قد میون اذ کانی شئ لا  
 کانی لا حیوانا صدق نیست و چنانکه صدق نیست قد میون اذ کانی  
 شئ ان کانی لا حیوانا صدق نیست و چنانکه صدق نیست قد میون اذ کانی  
 شئ ان کانی لا حیوانا صدق نیست و چنانکه صدق نیست قد میون اذ کانی  
 لا حیوانا کانی لا ان و الا لازم می آید صدق فیض یعنی کلاما کانی شئ  
 لا حیوانا کانی لا ان و در این هم می آید سبب شئ از انفس لازم می آید  
 شئ ان کانی لا حیوانا صدق نیست و چنانکه صدق نیست قد میون اذ کانی  
 که در شئ فیض اصل در صدق نیست و چنانکه صدق نیست اذ کانی شئ لا  
 کانی ان و در این هم می آید سبب شئ از انفس لازم می آید و انفس  
 ان کانی لا حیوانا لازم است و الا کلاما کانی شئ ان کانی لا  
 و این صدق اصل است و بهین طریقه کلاما کانی شئ لا حیوانا کانی ان  
 متعلق شئ به وجهه کلام بود و سبب آنکه چنانکه فیض شئ را  
 شئ ان کانی لا حیوانا صدق نیست و چنانکه صدق نیست قد میون اذ کانی  
 لا ان و این را که اصل هم می گویم سبب شئ از انفس لازم می آید



الحياة

اعتبار کردن باشد و معلوم می شود چنانچه در فصل ثبوت که مراد از موصوف  
سویح باشد مگر در لازم و لا موجب و البته القیاس **مراد** موصوف  
میست و در فی التوفیقات و خصوصاً در مبحثی در موصوفی است که در این  
مقام در ادبی رایج مکتوب بود یکی در رد و لفظ خواهی و لفظ  
زیر که در احدی که فی این در توفیق و حاصل جواب مضمونی آن  
که موصوف هر کس است که در این به اجزای معنایی باشد و قولی آن  
از این که موصوف باشد باشد باشد باشد باشد باشد باشد باشد باشد  
پس از آنکه لفظ بعد از قول در موصوف باشد بعد از افعال و این است  
در توفیقات و مضمونی آنکه در موصوف بعد از افعال و توفیقات و توفیق  
جانبی است که موصوف باشد بعد از افعال و مضمونی آنکه موصوف  
مضمونی باشد مضمونی آنکه موصوف باشد بعد از افعال و توفیقات و توفیق  
اختصاصی از حیوان تا حیوان مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی  
که در مضمونی تمام باشد مضمونی آنکه موصوف باشد بعد از افعال و توفیقات و توفیق  
مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی  
مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی





۲۵۰

[illegible]











اول فصل

پس چنین که بحاجت صوتی و قبل الفکاهی لولون که بر تاخت  
شماره و این شکل البته که خود به صدای آن بکبری آن  
قصیده خود به صدای شکلی که بر کلمات و الاحق  
تو به صدای یک زبان و در هر طایفه در و التبع الیه  
ان العنق الذی یلحق الیه اندک شیخ حرب اول این شکل می  
شده میهد اما در حرب با و قریب شیخ میهد و مذکور که از این  
از خاصیتی باشد زیرا که و لیل خلف و این شیخ حرب جاری است  
و لیکه جاری است یا در که در شکل اول است لیکه در تیره  
بعد از آن شکل که در این شیخ چنانکه در ضرب ششم بار  
این شکل ثانی و بعد از آن شکل ششم شیخ چنانکه در  
ضرب ششم بار و در آن شکل ثانی و بعد از آن شکل

شیخ چنانکه در ضرب ششم و شیخ اینهاست بر ضرب ششم و شش  
 ضربی معکوس از شش که بر ضربی خاص و لهذا محسوس درانی  
 نه ضرب همه جا مقید است به معکوس شدن از ضرب ششم تا آن  
در بیان خصوصیات شیخ کبک و کیف بهمه  
 و به اندک هرگاه که از مقدماتی مقدمه شیخ باشد البته شیخ  
 ضربی است و اگر یک از مقدماتی باشد البته شیخ با ضرب  
 و اگر مقدماتی هر دو ضرب باشد شیخ سوخته است و هر جا که شیخ با  
 اینجا به مقدماتی یعنی شکل اول و ثانی و رابع و اگر مقدماتی  
 هر دو یک باشد پس در شکل اول و شکل ثانی شیخ نیز لا است شکل  
 ثالث که شیخ نماید و در رابع گاه شیخ نماید و چنانکه  
 در ضرب ثانی این شکل و گاه بر ضربی چنانکه در ضرب و دیگر  
 این شکل که هر دو مقدماتی یکی گاه باشد و یک بر دیگر هرگاه  
 در شکل اول که یکی غیر عینی و خاصیتی باشد شیخ شکل کبری  
 باشد در جهه دیگر که یکی یک اندازان چهار رقیقه باشد شیخ شکل  
 صورتی یک از ضرورت در صورتی باشد و در کبری نباشد

عزیز

ضرورت را حذف می کنند و دوایم را اعتبار می کنند مثلاً هرگاه  
 صورتی ضروری باشد کبری عینه عامه شیخ دارد است اما اگر کبری  
 مثلاً در طبع باشد شیخ ضروری است و عینه لا دوایم و لا ضرورت را شیخ  
 اعتبار می کنند اگر در کبری باشد و اگر لا دوایم یا لا ضرورت قید  
 صورتی باشد حذف می کنند زیرا که لا دوایم و لا ضرورت در صورتی  
 شکل اول است و بر ضرب و بر صورتی این شکل مقدمه گاه  
 به شیخ شکل اول این کاتب لا در آن و کل کاتب حیوان  
 شیخ عینه که کل این حیوان لا در آن و از اینجا ظاهر شد که  
الان و حده ضاحک و کل ضاحک حیوان شیخ نماید  
 که الان و حده حیوان نیز که حده رثا به بعضی است  
 یعنی پس علی الان بضاحک و قیاس بر ضرب و صورتی شکل  
 اول است و است نمی کند به شیخ و بنا بر قاعده مذکور هرگاه مطلقه  
 عامه باشد و صورتی یکی از عینیتی باشد شیخ مطلقه عامه  
 چنانکه شریح یقین بان کرده است و در شکل ثانی اگر  
 از مقدماتی دوایم دارد یعنی ضروری مطلقه باشد و اگر



پس شیخ دانسته است و الا شیخ مثل صوفی است به این شرط که قبل از او  
 و لا ضرورت را از صوفی حذف کند و اگر ضرورت و صفی و قیاس  
 داشته باشد اعتبار نداشته شد در کل این ان جوان به الفزوره و لا  
نسب علی الجوجوان به الفم شیخ لایزال است ان بجای الدوام  
 و اینکه ضروری شیخ نمیدهد بولایه این است که به حقیقت متافیزیکی  
 ضروری نیست پس بر آنکه شیخ اما اگر متفلسف ضروری متافیزیکی  
 ضروری میدهد بولایه انکه بعد از الفکاهی کبری بشکل دیگر گردد  
 اگر کسی شکل اول ضروری نیست شیخ نیز ضروری بعد و در شکل  
 ثالث اگر کسی غیره متین و خاصیتش باشد پس شیخ تابع کبری است  
 در جهته و اگر کسی از ان چهار تا باشد شیخ در جهته مثل عکس  
 صوفی است به این شرط که حذف کرده تا لا دوام را اگر عکس صوفی  
 مقید باشد به ان اما اگر لا دوام در کبری باشد مثل انکه کبری ضروری  
 خاصه باشد و فیه خاصه بیک اعتبار کرد به عکس صوفی که شیخ  
 و غایب این فاعله هرگاه صوفی ضروری باشد به قائمه و کبری  
 مطلقه عامه شیخ مطلقه عامه است اما حق این است



که چنین





